فلسفه و عرفان ایران
۳۱

سوانح

تصنیف

احمد غزالی

براساس تصحیح هلموت ریتر

با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات

نصرالله پورجوادی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۳۰۹



احمد غزالی

سوانح

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۳۰۹

به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن
هجرت پیامبر اسلام (ص) و دومین
سالگرد پیروزی انقلاب
اسلامی ایران

فلسفه و عرفان ایران
«۳۱»

سوانح

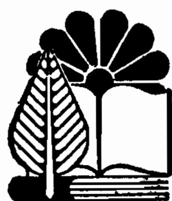
تصنیف

احمد غزالی

براساس تصحیح هلموت ریتر

با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات

نصرالله پورجوادی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۳۰۹»

بنیاد فرهنگ ایران
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

از این کتاب
۳۲۰۰ نسخه درسال ۱۳۵۹ دومین‌سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران
در چاپخانه زر چاپ شد

فهرست مندرجات

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

۱. عشقنامه‌ها و سوانح

عشق بی‌شك مهمترین موضوعی است که همواره روح‌بخش ادبیات اصیل اقوام وملل مختلف بوده است. در عین حال که این مضمون در لابلای سطور آثار ادبی از نظم و نثر گنجانده شده، کتابهای مستقلی نیز در فرهنگهای گوناگون به زبانهای مختلف نوشته شده که در آنها عشق از لحاظ ادبی و اجتماعی و فلسفی و عرفانی مورد بحث قرار گرفته است. مهمترین و قدیم‌ترین اثری که در زبانهای اروپائی دربارهٔ این‌موضوع تصنیف شده مکالمهٔ مشهور و دل‌انگیز افلاطون (متوفی ۳۴۷ قبل از میلاد) به نام سمپوزیوم است که به فارسی میهمانی ترجمه کرده‌اند. دراین اثر ادبی وفلسفی افلاطون معانی مختلف عشق را بازگو کرده وحقیقت عشق را عشق به‌حسن وجمال معرفی‌نموده است. این کتاب مهم در آثار نویسندگان بعدی اروپائی تأثیر گذاشته و در آثار فلاسفهٔ اسلامی نیز بدون تأثیر نبوده است.

درفرهنگ اسلامی از زمانی که مسلمانان به فلسفه وعلوم مختلف روی آوردند به عشق نیز مانند سایرموضوعات علاقه نشان داده دراین‌باب

به تألیف آثاری ارزنده مبادرت ورزیدند. از جمله کتابهای معروفی که درقرنهای‌سوم و چهارم و پنجم دربارهٔ عشق تصنیف گردید می‌توان از کتاب الزهره[1] ابوبکرمحمدبن داود (متوفی ۲۹۷ ه.ق.) و رساله «درماهیت عشق» در مجموعهٔ آثار اخوان‌الصفا[2] و رسالةالعشق شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا (متوفی ۴۲۸ ه.ق.) نام برد.

دراین میان از کتابهای دیگری که بیشتر جنبهٔ ادبی دارد تا فلسفی ونظری، می‌توان ازمصارع‌العشاق[3] ابومحمد جعفربن احمدالسراج القاری (متوفی ۵۰۰ه.ق.) و کتاب‌معروف ابن‌حزم اندلسی (متوفی۴۵۶ه.ق.) به‌نام طوق‌الحمامة نام برد.

واما درمیان آثار صوفیه که حقاً بیش از هر گروه به موضوع عشق علاقه نشان داده‌اند باستثنای رساله‌ای که حارث محاسبی (۱۶۵ـ۲۴۳) تحت‌عنوان «فصل فی‌المحبه» تصنیف کرده وفقط بخشی از آن بدست ما رسیده است[4] تا جائی که اطلاع داریم نخستین اثر کامل کتاب عطف‌الالف المألوف علی‌اللام المعطوف است که توسط یکی از شاگران ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی به نام ابوالحسن علی‌بن محمدالدیلمی تصنیف شده است. این کتاب اگرچه به‌زبان عربی نوشته شده، نویسندهٔ‌آن یك صوفی ایرانی است وپس از او نیز این موضوع مدتها مورد توجه خاص نویسندگان ایرانی بوده وبهترین گواه ما دراین زمینه کتاب حاضر یعنی

---

۱. این کتاب حاوی مقدمه‌ایست درعشق وقسمت اول‌آن درسال۱۹۳۲ به‌طبع رسیده است (رك. مقدمه ریتر به مشارق انوارالقلوب ومفاتح‌اسرار الغیوب، بتصحیح‌هلموت ریتر، بیروت: ۱۳۷۹ ه.ق.)

۲. الرسالة السادسه من‌النفسانیات العقلیات: «فی ماهیة العشق»، در رسائل اخوان الصفاء ج۳، بیروت: ب. ت.

۳. برای مشخصات این کتاب و کتابهای دیگری که در اینجا نام برده می‌شود رجوع کنید به کتابنامه.

۴. رك. حلیةالاولیاء. حافظ ابونعیم اصفهانی، ج۱۰، صص ۷۸ـ۷۹.

سوانح خواجه احمدغزالی (متوفی ۵۲۰ ه.ق.) است.

سوانح اولین اثر مستقلی است که به زبان فارسی دربارهٔ عشق نوشته شده‌است. پیش‌از آن نویسندگان فارسی زبان از قبیل هجویری صاحب کشف‌المحجوب ویا حتی برادر بزرگتر خواجه احمد، امام‌محمد غزالی، در کتاب معروف خود کیمیای سعادت بخشی از کتاب خود را به‌موضوع عشق یا محبت اختصاص داده بودند، اما هیچکس کتاب یا رسالهٔ مستقلی به‌زبان فارسی دراین باره تصنیف نکرده‌بود. ازاین‌رو احمدغزالی درواقع پیشگام‌بود. نکتهٔ‌مهم‌دیگر این‌است که سوانح علی‌رغم این که یك‌اثرعرفانی وصوفیانهٔ محض‌است، یك‌اثرادبی نیز شمارمی‌آید، واگرچه کم‌وبیش بتقلیداز کتاب فلسفی منسوب به فارابی به نام فصوص‌الحکم تدوین شده، زبان آن درعین حال که منثوراست زبانی است شاعرانه و اغلب فصول کوتاه آن باابیاتی چند از خود مصنف یا از رباعیات و قطعات متداول قرن پنجم تزئین شده است. مصنف در چند مورد نیز به نقل حکایات عشاق مانند حکایت محمود و ایاز و لیلی و مجنون مبادرت ورزیده است. در واقع می‌توان گفت که غزالی درنوشتن این کتاب شیوهٔ جدیدی را درادبیات فارسی پایه‌گذاری نموده و کتابهائی چون لوایح حمیدالدین ناگوری (منسوب به‌عین‌القضاةهمدانی) و لمعات فخرالدین‌عراقی و لوایح عبدالرحمن‌جامی بتقلید از کتاب او تدوین شده است.

همانطور که گفته شد سوانح از حیث معنوی یك اثر صوفیانه و عارفانه محض است. این اثر نه تنها از لحاظ صوری لااقل در زبان فارسی بی‌سابقه است بلکه از حیث معنوی نیز یك اثر بدیع و اصیل است. در تعریف سوانح صوفیه گفته‌اند «علم ذوقی [است] که از عالم ارواح برقلب انسانی نازل شود.»[1] بنابراین معانی‌ای که در ضمن عبارات

---

۱. شرح لمعات، شاه‌نعمت‌الله ولی، تهران: ۱۳۵۴، ص۱۰.

کتاب بدانها اشاره شده است نتیجه تجربهٔ معنوی و عرفانی مصنف است وغزالی براثر سیروسلوك وتحت تأثیرغلبات عشق توانسته است از طریق‌ذوق به‌آنها برسد. موضوع کتاب عشق است اما نه‌عشق انسانی‌یاحتی عشق‌الهی، بلکه عشق مطلق یا حقیقت عشق است که در قوس نزول به همراه روح از مرتبهٔ اطلاق خارج شده به مراتب عاشقی ومعشوقی تنزل می کند وسپس یك‌بار دیگر درقوس صعود این‌مراتب را پشت سر گذاشته به‌اصل خودوحقیقت یگانگی‌خود بازمی گردد. درضمن‌همین سیر صعودی است که غزالی دراین کتاب با زبانی شاعرانه به ذکرحالات عاشق وسوز وگداز او و درد فراق وغم هجران اومبادرت ورزیده یکی از شاهکارهای روانشناسی عاشقانه را پدیدمی آورد. وحقاً باید گفت که این کتاب نه تنها از لحاظ صوری بلکه از لحاظ معنوی نیز بطورمستقیم یا غیرمستقیم در آثاربزرگان ادب صوفیانه ازجمله عین‌القضات همدانی وفخرالدین عراقی ونجم‌الدین‌رازی معروف به دایه ومولانا جلال‌الدین واخلاف ایشان تأثیر گذاشته است.

دربارهٔمعانی این کتاب وبطور کلی اصول‌تصوف احمد غزالی‌واهمیت سوانح درتاریخ تصوف ایران وهمچنین شرح احوال مصنف تا جائی که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داده است سخنی چند در سلطان طریقت گفته‌ام. از این‌رو دربقیه این مقدمه از تکرارآن مطالب خودداری کرده به ذکر خصوصیات صوری طبع حاضروچاپهای دیگر آن و روش تصحیح وتنفیح خود خواهیم پرداخت.

۲. تاریخچه چاپ سوانح

کتاب سوانح با این چاپ تا کنون هشت‌بار به طبع رسیده است. این چاپهای هشتگانه همگی درفاصله‌ای نسبتاً کوتاه صورت گرفته است.

علی‌رغم اهمیتی که سوانح در تاریخ تصوف و عرفان اسلامی داشته است نسخه‌های خطی‌ای که از آن به‌جای مانده است نسبتاً کم است و چاپ آن نیز نخستین‌بار درسال ۱۹۴۲ میلادی مطابق با ۱۳۲۱ هجری شمسی در شهر استانبول صورت گرفت. هلموت ریتر شرقشناس و محقق مشهور و فاضل آلمانی کسی بود که درمیان مستشرقین به اهمیت این اثر پی‌برده پس از تحمل سالها رنج و زحمت و با تلاش و کوشش فراوان با استفاده از شش نسخهٔ خطی که بعداً معرفی خواهم کرد (AMKFOP) اقدام به تصحیح و چاپ آن نمود.

زحمتی که ریتر برای تصحیح و تنقیح و چاپ سوانح کشیده است شاید در نظر اول چندان مشهود نباشد، لکن مطالعهٔ دقیق فصول کتاب و دقت در اعراب و حواشی وضبط نسخه بدلها حکایت از موشکافیها و ریزه‌کاریهای مصحح و درك نسبتاً عمیق او از عبارات سهل و ممتنع متن کتاب دارد. در تصحیح سوانح، ریتر از روش التقاطی استفاده کرده همهٔ اختلافات نسخ را بدون استثناء در ذیل صفحات ضبط نموده است. ازاین رو خوانندهٔ این متن در واقع قرائتهای هر شش نسخه را در دست داشته با متنی روبروست که مصحح آن خود کوشیده است تامعانی عبارات را حتی‌المقدور نفهمیده و سرسری رها نکند.

با همهٔ تلاشی که ریتر در تصحیح این اثر از خود نشان داده و با همهٔ کوششی که در رفع معضلات آن نموده است، باز متن او خالی از نقص نیست. مصحح بدلیل موانعی که در سرراه خود داشته نمی‌توانسته است یك متن کامل و بی‌نقص ارائه نماید. مهمترین مانع او در دست نداشتن نسخه یا نسخه‌های معتبر قدیمی بوده است. سوانح ظاهراً درسال ۵۰۸ هـ.ق. تصنیف شده است. اما قدیم‌ترین نسخه‌ای که در دست ریتر بوده است (A) به سال ۶۷۷ هـ.ق. یعنی یکصدوهفتاد سال پس از تصنیف کتاب استنساخ

شده‌است. این نسخه که درایاصوفیه محفوظ‌است نمی‌توانسته‌است به‌مصحح اطمینان خاطر بخشد، زیرا پس از مقایسه آن با نسخه‌های متأخر ملاحظه می‌شود که اولا این نسخه فاقد مقدمه و خاتمهٔ کتاب است وثانیاً فصول آن نیز ناقص است.

مشکل دیگر ریتر اختلافات نسبتاً زیادی است که درقرائت نسخه‌های ششگانه (ANKFPO) وجود داشته و از آنجا که سوانح متنی است دقیق وعمیق وعرفانی، دراغلب موارد انتخاب یك قرائت وترجیح عبارات یا کلمات یك‌یا چندنسخه برعبارات و کلمات نسخه‌های دیگر بسیاردشوار است. گذشته از اختلاف کلمات وعبارات که گاهی معنی را بکلی تغییر می‌دهد، حتی‌ترتیب فصول کتاب نیز درنسخه‌ها متفاوت است وگاه جملاتی هست که دربعضی از نسخه‌ها درضمن یك فصل آمده است و دربعض دیگر درفصل دیگر. تمییز ابیات الحاقی از ابیات اصیل و تشخیص عباراتی که احتمالاً کاتبان درحین‌استنساخ‌نسخ‌اولیه به‌متن‌افزوده‌اند ازجمله‌مشکلات دیگری است که ریتر باآنها مواجه بوده است.

وجود این‌قبیل مشکلات وموانع موجب شده است که پرفسور ریتر با همهٔ جد وجهدی که از خود نشان داده است بازهم به‌مسائلی برخورد کرده که از حل‌آنها عاجز مانده ولذا خـوانندهٔ متن سوانح با کلمات و عباراتی روبرو می‌شود که مصحح نتوانسته است برای آنها معانی محصلی بیابد. گاهی هم کلماتی دیده می‌شود که درهیچیك از نسخ خطی نبوده و مصحح خود آنها را پیشنهاد کرده است. البته دراین قبیل موارد مصحح با کمال‌صداقت رفتار کرده وبرای‌مشخص‌نمودن این‌پیشنهادها علامت‌سؤالی در کنارالفاظ پیشنهادی قرارداده است. گاهی نیز مصحح تصریح کرده‌است که جای‌صحیح یك‌عبارت‌را نتوانسته‌است تعیین کند وحتی‌دریکی‌دومورد از روی تردید و دو دلی ترتیبی برای فصول اختیار کرده است. با توجه

به این تصرفات وابهامات وتردیدها، بااینکه‌متن ریتر بهترین، منقح‌ترین، مفهوم‌ترین، دقیق‌ترین، وانتقادی‌ترین متنی است که تاکنون از سوانح به چاپ رسیده است بازهم خالی از نقص نیست ولذا بدلیل اهمیت کتاب لازم بوده است در تصحیح آن تجدید نظر شده اصلاحاتی در آن صورت گیرد.

دراینجا استطراداً نکته‌ای‌را درمورد تصحیح متون طراز اول زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی وخمسه نظامی و مثنوی مولوی و دیوان حافظ و یا آثاری چون کشف‌المحجوب هجویری و اسرار التوحید محمدبن منور و حدیقه سنائی وبالاخره‌سوانح احمدغزالی تذکر می‌دهیم و آن‌این‌است که تصحیح این‌قبیل متون بدلیل اهمیت‌آنها وتعدد نسخ خطی‌آنها غالبا باید بمرور زمان و درمراحل مختلف وپس از بررسی نسخه‌های خطی معتبر جدید الاکتشاف صورت گیرد. در راه تکمیل ایـن قبیل متون باید این قاعده را نیز رعایت کرد که هرگاه محققی در راه تصحیح یك متن گامهای موثری‌برداشت، محققان بعدی نباید درتصحیح متن مزبورحاصل زحمات اورا نادیده گرفته کار را از ابتدا آغاز کنند چنانکه گوئی قبل‌از ایشان کسی در تصحیح و تنقیح متن مـزبور گامی بـر نداشته است. مثلاً مثنوی جلال‌الـدین متنی است کـه محقق و مستشرق شهیر انگلیسی رنالد آلن نیکلسن برای‌تصحیح آن سالها زحمت کشیده ونسخه‌های قدیمی ومعتبری را بررسی ومقابله نموده ومتن نسبتاً خوبی تهیه کـرده که از متن نهائی فاصلهٔ چندانی‌ندارد. حال اگر کسی بخواهد در راه تکمیل‌این‌متن گامی بردارد واصطلاحاتی در آن بکند حتماً بایدتصحیحات نیکلسن را درنظر بگیرد و درحقیقت بدایت‌کار اوباید نهایت کارنیکلسن باشد. درمورد متن سوانح نیزهمین حکم صادق است. کار ریتر علی‌رغم همه اشکالات ونواقصی که دارد بـاندازه‌ای دقیق وپیشرفته است که مصحح یـا مصححان بعدی نمی‌بایست بدون اعتنا به‌آن دست به تصحیح مجدد زنند. متأسفانه ایـن

قاعده توسط مصححان ما کمتر رعایت شده وبلکه اصلاً رعایت نشده است. مثنوی نیکلسن بیش از نیم قرن است که از چاپ خارج شده وپس از آن چاپهای متعددی درایران از این کتاب شده، لیکن مصححان ما هیچکدام حتی یك وجب جلوتر از نیکلسن نرفته‌اند ومع‌الاسف باید گفت که یا از روی نادانی وسودجوئی یا خدای ناکرده بر اثر عناد وغرور وغرض‌ورزی از نیکلسن نیز عقب‌تر رفته‌اند. این مطلب اگرچه درمورد سوانح صادق نیست، ولی چاپهای این کتاب نیز درایران با وجود کوششی که مصححان‌محترم این کتاب از خود نشان داده‌اند بدلائلی دیگر رضایت‌بخش نبوده است.

تقریباً درهمان سالی که ریتر متن سوانح را دراستانبول به چاپ رساند، یك‌متن دیگر نیز درتهران توسط مرحوم مهدی بیانی از روی یك نسخهٔ خطی از چاپ‌خارج‌شد[1]. نسخه‌ای که بیانی از آن استفاده کرده (M) به‌سال ۶۵۹ ه.ق. استنناخ شده ولذا از همهٔ نسخه‌های ریتر وهمچنین از همهٔ نسخه‌هائی که تاکنون بدست آمده قدیمی‌تر بوده است. اما صرف قدمت این نسخه مزیت چندانی نیست، علی‌الخصوص که نقصهائی درنسخه هست وبخشی ازمقدمه مصنف وتعدادی از فصول کتاب درآن‌نیست. معایب این نسخه زمانی آشکارمی‌شود که متن چاپی بیانی را با متن ریترمقایسه نمائیم. دراولین نگاه‌متوجه می‌شویم که به‌همان اندازه که حاصل کار ریتر دقیق‌ومفهوم‌بوده ازلحاظ اعراب گذاری وسجاوندی‌وتقسیم‌فصول به‌جملات وبندها همهٔ ضوابط فنی درآن رعایت شده و از حیث چاپ ونوع حروف درمتن وحواشی کمال زیبائی وخوش سلیقگی به‌کار رفته است، مع‌الاسف حاصل کاربیانی نامفهوم وپریشان وناقص‌بوده از محاسنی که درچاپ ریتر است بی‌بهره است.

---

۱. بیانی یك نسخهٔ دیگرکه سعیدنفیسی از روی نسخه‌ای خطی رونویسی کرده بوده در دست‌داشته است ولیکن ظاهراً برای‌مقابله فایدهٔ چندانی برآن مترتب نبوده‌است.

بیانی از چاپ ریتر بی‌اطلاع بود، اما بیست‌وسه سال بعد وقتی آقای ایرج‌افشار و آقای احمد گلچین معانی هر کدام مستقلاً اقدام به‌چاپ یك نسخهٔ خطی نمودند اثر ریتر شناخته شده و در دسترس بود وحتی آقای‌افشار نسخهٔ خود را (U) با چاپ ریتر مقابله نمود. غرض افشار و گلچین معانی صرفاً به‌چاپ رساندن دو نسخهٔ خطی بود که یکی درمیان کتابهای دکتر مهدی بهرامی پیدا شده بود و دیگری درمیان کتابهای خطی آستان‌قدس رضوی. نسخه‌ای که آقای افشار در دست داشته (U) اگرچه نسبتاً قدیمی است ولیکن نقصهای آن کم نیست‌وبدلیل شباهتی که با بعضی از نسخ دیگر (ZFN) دارد در رفع‌مشکلات وحل‌مسائل موجود کمك مؤثری‌نمی‌تواند بکند. اما نسخهٔ آستان‌قدس رضوی (Z) که توسط گلچین معانی به‌چاپ رسیده‌است اگرچه جدیدتر از نسخهٔ بهرامی است از آن کاملتر و بنظر بنده با ارزش‌تر است وبرای رفع‌نواقص متن ریتر می‌تواند کمك موثری بکند.

درمقدمهٔ کوتاهی که آقای گلچین معانی بر چاپ سوانح نوشته‌است اظهار امیدواری کرده که اگر روزی بخواهند ازمجموع نسخه‌های خطی و چاپی سوانح یك متن صحیح انتقادی به وجودآورند بتوانند براحتی از این‌نسخه‌ها استفاده کنند، اما از آنجا که این‌دو نسخه‌یکی درمجله دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ودیگری درسالنامه کشور ایران به‌چاپ‌رسیدمصححان بعدی سوانح آقای حامد ربانی و آقای دکتر جواد نوربخش که هفت سال بعد هریك مستقلاً مبادرت به تصحیح و چاپ این اثر نمودند از وجودآن چاپها بی‌اطلاع بودند. متن حامدربانی که همراه با اشعةاللمعات جامی وچند رسالهٔ عرفانی دیگر به‌چاپ‌رسیده‌است (تهران: ۱۳۵۲) همان متن ریتراست، نهایت‌آنکه این مصحح همانطور که خود اعتراف کرده است، بدون توجه به اختلافات نسخه‌ها که در ذیل صفحات چاپ ریتر بدقت‌ضبط شده است، دو نسخهٔ تقریباً بی‌فایده از سوانح را که در کتابخانهٔ

ملك بوده (QT) بدست آورده وبا تصرفات نامـوجهی که درمتن نموده به گمان خود سوانح را تصحیح نموده است. اگر آقای ربانی زحمتی به‌خود داده به یادداشتهای ریتر در ذیل صفحات نظری می‌افکند ملاحظه می‌نمود که مقابله ویا به‌اصطلاح تصحیح او تا چه اندازه عبث بوده است.

متنی که جناب آقای دکتر نوربخش به‌چاپ‌رسانده‌است‌مانندمتن آقای ربانی‌مبتنی‌برمتن ریتراست. اگرچه دراین‌چاپ نسخه‌های‌بیانی وبهرامی مورد استفاده قـرار گرفته و در بسیاری از موارد متن کتاب اصلاح شده است، تصحیحات این چاپ بیشتر ذوقی است و نمی‌تـوان آن را یك‌چاپ انتقادی به‌شمار آورد.

مصححان اخیر سوانح آقای ایرج افشار وآقای حامدربانی وآقای دکترنوربخش همگی به‌اهمیت متن ریتر پی‌برده وسعی کرده بودند بـه سهم خود مشکلات متن را حتی‌الامکان برطرف نمایند وچند گامی آن را به‌پیش‌ببرند. اما درجدیدترین متنی که درسال گذشته توسط‌انتشارات دانشگاه تهران درضمن مجموعه آثار فارسی احمد غزالی از چاپ خارج شد با کمال تأسف‌ملاحظه می کنیم که مصحح آقای احمد مجاهد نه‌تنها قدمی در راه تکامل‌متن ریتر بر نداشته است بلکه در واقع‌با اشتباهات فاحشی که مرتکب شده به قهقرا رفته است.

متن سوانح دراین مجموعهٔ پریشان ظاهراً تصحیح شده است، ولیکن با کمی دقت ملاحظه می کنیم با اینکه مصحح‌علاوه برمتن ریتر نسخه‌های خطی دیگری هم در دست داشته با اتخاذ یك‌روش غلط همهٔ زحمات‌خود را به‌هدر داده است. ریتر برای تصحیح‌متن سوانح از روش التقاطی استفاده نموده بود، یعنی متن خود را نه‌براساس یك‌نسخه بلکه‌از روی نسخه‌های معتبر وباتوجه به معنی عبارت برگزیده بود. این‌روش درمورد سوانح که فاقد یك‌نسخهٔ معتبرقدیمی‌است بهترین‌روش‌است. اگرریتر نسخه‌ای‌بخط

مصنف یالااقل نزدیك به‌زمان‌مصنف‌داشت می‌توانست آن‌را نسخهٔ‌اصل قرار دهد، ولیکن قدیم‌ترین نسخهٔ اومتعلق به‌سال۶۷۷ یعنی یك‌قرن‌ونیم پس‌از فوت مصنف است. آقـای مجاهد تصور کرده است چـون نسخهٔ کتابخانهٔ ملی (M) هفده‌سال قدیم‌تر از نسخهٔ ریتراست می‌تواند روش ریتر را تغییر داده ایـن نسخهٔ واحد را علی‌رغم همهٔ نواقص و معایب آن بعنوان نسخهٔ اصل اختیار کند و از سایر نسخ بعنوان نسخهٔ‌بدل استفاده نماید. نتیجهٔ کار این شده است که متن آقای مجاهد در واقع مکمل متن بیانی است نه‌متن ریتر. مسائل ومشکلات‌ناشی ازاین روش‌اشتباه بسیاراست، ازجمله اینکه آقای مجاهد حتی به‌روش خود نیز تاآخرکار وفادارنمانده است. ازآنجا که نسخهٔ کتابخانهٔ ملی (M) که نسخهٔ اساس آقای مجاهد است نـاقص است و تعـدادی از فصول کتاب در آن نیست، مصحح مجبورشده است که پس از خاتمهٔ نسخه یکبار دیگر فصول محذوف را ازمتن ریترنقل نماید وحاصل‌کار این‌شده‌است که متن آقای مجاهددوبار تمام‌شود، یکبارمطابق نسخهٔ اساس و یکبار مطابق متن ریتر و سایـر نسخ خطی. خطـای عمدهٔ دیگری که دراین چاپ به چشم می‌خورداین است که متن ریتر به‌منزلهٔ یك‌نسخهٔ خطی تلقی‌شده، درصورتی که چون روش ریتر روش التقاطی‌بوده این متن را باید در واقع مجموع شش‌نسخه به حساب آورد نه یك نسخه. به هر حال، دراینجـا نمی‌خواهیم معایب و نواقص این چاپ را یك به‌یك گوشزد کنیم. همینقدرمی گوئیم که‌حاصل‌کار آقای‌مجاهد نه‌تنها درجهت رفع مسائل متن ریتر نبوده بلکه اساساً دریك جهت‌انحرافی‌بوده ومصحح زحمات ریتر را بکلی نادیده گرفته است.

پیش ازاینکه دربارهٔ روش خـود در تصحیح متن حاضر توضیح دهم، لازم می‌بینم که ابتدا مشخصات وخصوصیات نسخه‌هـای خطی سوانح راکه دراین اثرمورد استفاده قرارگرفته است شرح دهم.

۳. نسخه‌های خطی

همانطـور که گفته شد، هلموت ریتر مجموعـاً از شش نسخهٔ خطی استفاده کرده بود که هیچ‌یك از آنها متعلق به کتابخـانه‌های ایران نبود. درطول سالهای اخیر نسخه‌هائی هم در کتابخانه‌های ایران وهمچنین سایر ممالك پیدا شده‌است که بنده سعی کرده‌است از آنهائی که در دسترس بوده است استفاده نماید. دراین اثر مجموعاً از ۱۳ نسخهٔ خطی استفاده شده است که ذیلا یك‌یك آنها را معرفی می کنم. ریتر سعی کرده بود برای هریك از شش نسخهٔ خود رمزی ازمیان حروف الفبای لاتین انتخاب نماید واین رموز معمولا حرف اول یا حرف آخر نام محل نسخه بوده است (مثلاً A علامت نسخهٔ ایاصوفیه Ayasofya و F علامت عاطف افندی Atif). رموز منتخب ریتر را عیناً حفظ کردم و بـرای نسخه‌های دیـگر یکی دیگر ازحروف الفبای لاتین را انتخاب نمودم تا باکار ریتر هماهنگ باشد. البته بدلیل کثرت نسخه‌ها وتکرارشدن حروف پیروی ازقاعدهٔ ریتر ومطابقت دادن حرف رمز نسخه باحرف اول یا آخر نام محل آن مشکلاتی را پدید می‌آورد که برای پرهیز از آنها قاعدهٔ مزبور را نادیده گرفتم. مشخصات این نسخه‌ها بترتیب تاریخ کتابت آنها ازاین قراراست.

۱. نسخهٔ M . کتابخانهٔ ملی تهران، شمارهٔ ۹۹۲. خط عبدالداعـی محمدبن علی دامغانی جاجـرمی. تاریخ کتابت ۶۵۹ ه.ق. سوانح درایـن مجموعه‌شانزدهمین رساله‌است(صفحات ۲۵۱ـ۳۰۱).این‌مجموعه‌جمعاًدارای ۲۲رساله و کتاب به‌زبان فارسی وعربی‌است وازجمله شامل مجموعه‌های مهمی‌است که درتصحیح مجموعهٔ آثارفارسی شهاب‌الدین سهروردی‌معروف به شیخ اشراق مورد استفاده قرار گرفته است (رك. فرهنگ ایران زمین، ج ۱۴، سال ۱۳۴۵، صص ۲۹۷ـ۳۰۶). متن سوانح از روی این مجموعه توسط مهدی بیانی درسال ۱۳۲۲ ه.ش. درتهران به چاپ رسیده است. این نسخه

فاقدفقرهٔ اول مقدمه مصنف است و ده‌فصل از فصول آخر کتاب (باستثنای خاتمةالکتاب) را هم ندارد. این نسخه بعداً با نسخه‌ای دیگر مقابله شده و اصلاحاتی درحاشیه به‌خطی غیراز خط کاتب به‌عمل آمده است.

۲. نسخهٔ A. ایاصوفیه، ۴۸۲۱ (صفحات۹۶ الف-۱۲۴ ب)، تاریخ کتابت ۶۷۷ ه.ق. میکروفیلم این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است (میکرو فیلمها، ش ۴۳۶). این نسخه اقدم نسخ ریتر بوده و معتبرترین نسخه‌هاست. اگرچه مقدمهٔ مصنف و خاتمهٔ کتاب را ندارد، فصول آن کامل است. ظاهراً قصد کاتب فقط استنساخ فصول کتاب بوده، چنانکه درآخر نسخه آمده است: «تمت فصول السوانح. والحمدلله...»

۳. نسخه U. کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۵۴۶۴. خط نسخ حسین‌بن عثمان‌بن محمد شیرازی. تاریخ کتابت ربیع‌الاخر ۶۸۸ ه. ق. این نسخه متعلق به دکترمهدی بهرامی بوده که پس از فوتش توسط کتابخانهٔ مرکزی ابتیاع شده وآقای ایرج‌افشار آن را درسال ۱۳۴۵ در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۳و۴) به چاپ رسانده است. مقدمه مصنف برسوانح وبسیاری از فصول کتاب دراین نسخه نیست. (رك. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی، ۱۳۴۵، ش ۳، صص۳۰۲-۳۰۶.)

۴. نسخهٔ K. کوپرولو، ۱۵۸۹ (صفحات۴۰۳ب - ۴۱۱ ب درحاشیه) این نسخه درمجموعه بزرگی است که بقول ریتر کتابت آن از سال ۷۵۴ آغاز شده وتا یکصدسال بعد ادامه داشته است. این‌نسخه بسیارناقص است، و در اینجا من‌غیرمستقیم (از طریق حواشی ریتر) ازآن استفاده شده است.

۵. نسخه F. عاطف‌افندی، ۲۲۴۱ (صفحات۴۶۴ ب - ۴۷۷ ب). تاریخ کتابت ۸۲۸. این نسخه از نسخه‌های ریتراست ولیکن میکروفیلم آن خوشبختانه در دانشگاه تهران موجود بوده است (میکروفیلمها، ۱۰۴).

۶. نسخهٔ Z. کتابخانــه آستان قــدس رضوی، ۶۶۰. بخط نستعلیق محمود الرومی. تــاریخ کتابت: ۸۸۲. این نسخه‌ایست که آقــای گلچین معانــی در سالنامــهٔ کشور ایــران، سال ۱۳۴۵، چاپ نمــوده است. رك. فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ج ۴، مشهــد: ۱۳۲۵، صص ۱۳۰ـ۱۳۱.
این نسخه کاملترین نسخه‌ایست که درایران پیدا شده ومقدمــهٔ مصنف را تماماً داراست. دراین نسخه قبل از فصول آمــده است که ایــن کتاب را مصنف در رمضان سنهٔ ۵۰۸ درمراغــه و «بعضها فی التبریز» تصنیف کرده است.

۷. نسخهٔ B. کتابخانهٔ ملی پاریس، Suppl.Persan 1851. بخط احمدبن احمدبن شیخی‌جان الحافظ‌الخادم الشبستری. تاریخ کتابت: ۸۹۷ ه.ق. درتبریز. این نسخه تحت عنوان «رسالة العشقیه» درضمن مجموعــهٔ شماره ۲۲۵۰ درفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس معرفی شده است. رك.

E.Blochet .*Catalogue Des Manuscrits Persan*.
Bibliotheque National, Paris. Tom IV .1939.p. 200.

این نسخه یکی ازکاملتریــن نسخ سوانح است و بــرادر نسخهٔ M است اما بمراتب از آن کاملتراست ومقدمه‌مصنف را نیز تماماً داراست. دراین نسخه عبارتهائی دیــده می‌شود که درهیچیك از نسخ دیــگر نیست. مثلاً گاهی بمناسبت مقام آیاتی از قرآن‌را شاهدآورده شده‌است (مانند فصل۱۳) ویا ابیات اضافی‌ای درداخل فصول نقل‌شده‌است که درنسخه‌های دیگر اثری‌از آنها نیست. این عبارات بدون تردید از الحاقات نسخه‌نویسان است. یکی دیگر ازخصوصیات‌این‌نسخه این‌است که‌بسیاری‌ازفصول باعبارت«والله‌اعلم» ختم‌می‌شود. با همهٔ این‌اوصاف، تصرفــاتی که دراین‌نسخه شده است نسبتاً زیاد نیست وبا وجــود اشتباهاتی که درآن دیده می‌شود نسخه‌ایست قابل اعتماد که احتمالاً از روی یك نسخه قدیمی خوب رونویسی شده وبرای

تصحیحات جدید سودمندبوده‌است، بطوری که حتی در دوسه‌مورد فقط به کمك این نسخه توانسته‌ام بعضی از ابهامات متن را برطرف نمایم.

۸. نسخهٔ N. نـور عثمانیه، ۲۴۶۷. متعلق به‌قرن ۹ یا ۱۰ هجـری. کاملترین نسخه‌ایست که در دست ریتر بوده و درضمن دارای شرحی است بر سوانح از شارحی ناشناخته و ریتر گاهی درچند مورد ازاین شرح در حواشی نقل کرده‌است. میکروفیلمی ازاین نسخه در دانشگاه‌تهران‌موجود است (میکروفیلمها، شماره ۴۸۵).

۹. نسخهٔ S. کتابخانهٔ مجلس شورای ملـی، ۳۴۵۷. بخط نستعلیق خـوش. در مجموعـه‌ایست متعلق به قرن ۱۱ (صفحات ۱۱۳ـ۱۴۱). رك. فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانه مجلس، ج ۱۰ (قسمت ۳)، ص ۱۴۰۳. دراین نسخه نه مقدمه مصنف آمده است ونه خاتمهٔ کتاب، وتعداد فصول نیز ناقص است. علاوه براین، ترتیب فصول نیز دراین نسخه بهم‌خورده و رویهم رفته نسخه‌ایست پریشان، اما ظاهراً بدست‌کاتبی باسواد وخوش سلیقه استنساخ شده است.

۱۰. نسخه Q. کتابخانهٔ‌ملك، ۴۱۹۶(صفحات۴۱ـ۱۰۴). بخط‌نستعلیق خوش. تاریخ کتابت: دهم ذیحجه ۱۰۱۶ ه.ق. این نسخه برادرنسخه‌های OP است که بعداً معرفی خواهد شد. این نسخه نیز هم از حیث مقدمه و خاتمه وهم ازحیث فصول ناقص‌است و درموارد بسیارمتن‌آن نامفهوم‌است.

۱۱. نسخهٔO. انجمن‌آسیائی‌بنگال. Curzon Collection,III,59 (صفحات ۴۰ ب ـ ۷۳ب). بنظرایوانف این‌نسخه احتمالاً درااوائل‌قرن ۱۲ هجری استنساخ شده است. (رك. فهرست نسخه‌هـای خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال)

Vladimir Ivanow, *Concise Descriptive Catalogue of the persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bangal*, Calcutta, 1926, P. 281, N. 406

ازاین نسخه من غیر مستقیم استفاده شده است و ریتر نیز خود مستقیماً ازاین نسخه استفاده نکرده است. همانطور که گفته شد این نسخه برادر نسخهٔ Q است.

۱۲. نسخهٔ P. انجمن آسیائی بنگال، Ia201. بنظر ایوانف این نسخه دراواخر قرن ۱۲ یا اوائل قرن ۱۳ هجری استنساخ شده‌است. (رك. فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال، N. 407) ازاین نسخه نیز دراینجا من غیرمستقیم یعنی ازطریق حواشی ریتراستفاده شده است که اونیز خود مستقیماً از این نسخه استفاده نکرده است. این نسخه برادر نسخه‌های QO است.

۱۳. نسخهٔ T. کتابخانهٔ ملك، ۴۹۳۱. (صفحات ۹۱ـ۱۳۱). تاریخ کتابت اوائل قرن چهاردهم. (نزدیك صفر ۱۳۱۸). درمجموعه‌ایست مشتمل بر بستان‌العارفین، سوانح، رسالهٔ نفس ابن‌سینا، و رسائل دیگر. ازاین نسخه فقط درمواردی چند و برای تأیید قرائت نسخه‌های دیگر استفاده شده‌است.

۴. روش تصحیح متن حاضر

درتصحیح متون قدیم بطور کلی دو روش متمایز وجود دارد: یکی این که مصحح یکی از نسخه‌های موجود را اساس قرارداده اشکالات آن را به کمك نسخه‌های معتبر دیگر برطرف کند و درضمن اختلافات نسخ دیگر را درحاشیه ضبط نماید. این روش زمانی مفید خواهد بود که مصحح نسخهٔ مؤلف یا نسخه‌ای که به نظر مؤلف رسیده یا لااقل نسخه معتبری که نزدیك به‌زمان مؤلف استنساخ شده دراختیار داشته باشد. درغیراین صورت مصحح بهتر است از روش دوم استفاده کند و آن برگزیدن عباراتی است که به‌نظر او می‌تواند ازخود مؤلف باشد والبته این عبارات باید ازحیث صورت، محکم و آراسته و ازحیث معنی دقیق وصحیح باشد. این روش را اصطلاحاً

روش التقاطی خوانده‌اند. البته دراین روش مصحح باید دقت کند که حتی‌المقدورعبارات نسخه‌های قدیم‌تر ومعتبر را اختیار کند، واز اصلاحاتی که احیاناً بوسیله کاتبان صورت گرفته است پرهیز نماید. نظر به این که ریتر نسخهٔ مؤلف یا همطراز آن را در دست نداشته است، از روش دوم استفاده نموده است وهمانطور که قبلاً نیز ذکر نمودیم در انتخاب این روش و بکاربردن آن مهارت و ذوق از خود نشان داده است. از آنجا که نسخه‌های ما نیز وضعی مشابه وضع نسخه‌های ریتر داشته وقدیم‌ترین آنها (M) فقط پانزده‌سال قدیم‌تر از نسخه قدیمی‌ریتر (A) بوده است لذا روش ریتر را تغییر نداده راه او دنبال نمودیم.

مسائلی که مصحح کتاب سوانح درپیش دارد بسیاراست، اما مهم‌ترین آنها این است که نسخه‌های موجود اختلافات فاحشی باهم دارند. این اختلافات نه‌فقط از حیث گوناگونی عبارات وحذف والحاقات جمله‌های متعدد وابیات است، بلکه نسخه‌ها حتی از حیث تعداد فصول و دارا بودن یا نبودن مقدمه مصنف وخاتمه کتاب نیز با هم فرق دارند. اینجاست که مصحح ناگزیر است نسخه‌های متعدد خود را درجه‌بندی کند وآنها را به دو یا سه دسته تقسیم نماید. ظاهراً این یکی ازکارهائی بوده که ریترانجام داده نسخه‌های شش‌گانه خود را ازحیث درستی عبارت وقدمت وکامل بودن فصول به سه‌دستهٔ دوتائی تقسیم کرده است. نسخهٔ A از حیث قدمت وصحت از همه بهتراست، و نسخهٔ N نیز اگرچه نسخه‌ای قدیمی نیست، لیکن چون کاملترین نسخه‌هاست در ردیف نسخه‌های درجهٔ اول به شمارمی‌آید. دونسخه KF با نواقصی که دارند بایددرجهٔ دوم به‌شمارآیند وبالاخره نسخه‌های OP که پست‌ترین نسخه‌هایند بایدبه‌عنوان نسخه‌های درجهٔ سوم محسوب شوند. درتصحیح خود، ریتر علی‌الاصول قرائت دو نسخهٔ AN را برگزیده وبرای تصحیح اشتباهات وحل مشکلات درموارد

اختلاف به‌نسخه‌های درجهٔدوم وسپس به‌نسخهٔهای درجهٔ سوم‌رجوع نموده است. البته موارد بسیاری هم هست که ریتر قرأئت نسخه‌های درجه دوم و یا حتی گاهی نسخه‌های درجــه سوم را درمتن آورده است، چه از نظراو قرائت این نسخه‌ها صحیح‌تر بوده است.

نسخه‌های جدیدی که درچاپ حاضرمورد استفاده قرار گرفته است تقسیم‌بندی ریتر را برهم نزده است. نسخه M محققاً متعلق بــه نسخه‌های درجهٔ اول است، زیــرا هم ازحیث قــدمت وهم از حیث صحت عبارات از اعتبارخاصی برخورداراست و گاهی حتی قــرائت آن که توسط نسخه B تأئید شده بردونسخهٔ درجهٔ اول ریتر ارجحیت دارد. نسخه B خود متعلق به نسخه‌های درجهٔ دوم است، گرچه اگردرجه دیگری میان درجه اول و دوم‌بود، جای‌نسخهٔ B آنجا می‌بود. نسخه‌های ZU نیز درردیف‌نسخه‌های درجهٔ دوم‌یعنی FK است اگرچه‌مزایای ZU ازFK بیشتراست. سرانجام نسخه‌های SQT را باید جزو نسخه‌های درجهٔ سوم به‌شمار آورد، هرچند که این نسخه‌ها نیز از دونسخهٔ OP بهتراند.

همانطور کــه گفته شد، استفاده‌ای که دراین چــاپ از نسخه‌های MBZUTSQ کرده‌ام‌صرفاً برای‌اصلاح‌متن‌ریتر بوده‌است. اگرمی‌خواستم همهٔ اختلافات موجود را مــانند ریتر ضبط نمایم حجم صفحات «اختلاف نسخ» چندین برابر می‌شد واین‌کار غالباً حاصلی جز تکرار حواشی ریتر دربر نمی‌داشت. ولــی بهرحال تصحیحات جدیــدی صورت گرفته بود که می‌بایست‌بصورت انتقادی‌ضبط گرددولذا روش‌خاصی‌را برای‌ضبط‌اختلافات نسخ درپیش گرفتم. مطابق این‌روش جاهائی که متن‌را عیناً حفظ کرده‌ام از ذکراختلافات نسخه بدلها خودداری کرده‌ام، امــا آنجا که متن ریتر تغییرداده شده است قرائت همه نسخه‌هــا را ضبط نمــوده‌ام. در ضمن، در مــواردی هم که ریتر در تردید بــوده. برای تأیید متن او بازقرائت همه

نسخه‌ها را ذکر کرده‌ام. گاهی هم اختلاف نسخه‌های جدید به نظر مهم می‌آمد ولذا می‌توانست برای مصحح یا مصححان آینده ویامترجمان این اثر به زبانهای‌دیگر سودمند افتد؛ دراین‌قبیل مواردنیز قرائت‌همهٔ نسخه‌ها ذکرشده است. (فقط دربعضی ازموارد از ضبط قرائت نسخهٔ بی‌فایده T خودداری شده‌است.) بهرتقدیر، ازآنجا که متن حاضراصولاً مبتنی برمتن ریتراست، هر کس بخواهد ازهمه اختلافات با اطلاع‌شود باید به‌حواشی متن ریتر وبه صفحات «اختلاف نسخ» دراین چاپ هردو رجوع نماید.

یکی از علائمی که ریتر درمتن خود به‌کاربرده است علامت [ ] است. ریترپاره‌ای از عبارات وهمچنین تعدادی از ابیات را در داخل این دوقلاب نهاده است. این علامت نشانهٔ این است که عبارات یا ابیات مزبور فقط دربعضی از نسخه‌ها بوده و درسایرنسخه‌ها بخصوص نسخهٔ A وجـود نداشته است. غالباً این مطلب درمورد عبارات واشعار دونسخه NF صادق است. درمقابلهٔ این نسخه‌ها با نسخه‌های جدید ملاحظه گردید که دراین گونه موارد نسخه‌های ZU وگاهی T نیز مانند NF است. این‌خودنشان می‌دهد که نسخه‌های NFZU (و همچنین شاید T) احتمالاً دارای اصل واحدی بوده‌اند. البته موارد استثنائی هم دیـده می‌شود. تاآنجا که یادم هست‌دو رباعی ازاین دسته اشعارمتعلق به‌سنائی بود که چون‌توسط نسخه‌های دیگرتأیید نمی‌شد از متن حذف کـردم وفقط درصفحات «اختلاف نسخ» آوردم. درسایرموارد از شیوه ریتر پیروی کرده علامت مزبور را برای این دسته اشعارحفظ کردم، مگراینکه کلمات یا ابیات مـزبور در نسخه‌های دیگر بخصوص نسخه M آمده بود (مانند فصل ۱۷ که قلاب را از سطر۷و۱۲ متن ریتر برداشته‌ام).

دراینجا لازم است مطلبی را نیز درخصوص مقدمـه غزالی به سوانح ذکر کنم. این مقدمه فقط درسه‌نسخهٔ NZB بطور کامل آمده است. ریتر

آن را فقط از روی یك نسخه (N) با نواقص و ابهاماتی چند ضبط کرده است. خوشبختانه این نواقص وابهامات بکمك نسخه‌های ZB وهمچنین بند(۲) بکمك نسخه‌های مزبور وهمچنین M برطرف گردید. فقدان این مقدمه دراغلب نسخ بی‌دلیل نیست. ظاهراً مصنف این‌مقدمه را پس از اتمام فصول نوشته است. حتی احتمال می‌رود که این مقدمه در دومرحله نوشته شده باشد، یکبار بند ۲و۳ نوشته‌شده وسپس درمرحلهٔ دوم بند (۱) به آنها افزوده شده است. حتی درمورد تمامی کتاب نیز می‌توان احتمال داد که مصنف‌متن خودرا یکی دوبار تغییرداده باشد، زیرا گاهی اوقات دو روایت مختلف در دو دسته از نسخه‌ها دیده می‌شود (رك. به فصل ۵۲).

پیروی از ریتر فقط منحصر به محتوای کتاب نبوده بلکه از حیث صورت نیز درچاپ حاضر به روش ریتر توجه شده است، بدین معنی که رسم‌الخط و نقطه گذاری واعراب این‌چاپ حتی‌المقدور مشابه چاپ ریتر است. البته ریتر درچاپ خود رسم‌الخط قدیم را باستثنای مواردی چند چون گذاشتن سر کش گاف و نقطه‌های پ و چ حفظ کرده است، لکن در چاپ حاضر قواعد رسم‌الخط‌جدید بیشتر رعایت شده‌است واین‌برای پرهیز ازابهاماتی است که ازرسم‌الخط قدیم ناشی می‌شود. نقطه«ذ» را که امروزه دال خوانده می‌شود نگذاشته‌ام. «است» و «او» ونظایراین کلمات را جدا نوشته‌ام (مثلاً «برو» را «براو» نوشته‌ام تا با صیغه امر ازفعل رفتن اشتباه نشود). درنقطه گذاری نیز حتی‌المقدور از ریتر تبعیت شده است وبندهای هرفصل غالباً بهمان ترتیبی که او تقسیم کرده دراینجا تقسیم شده است، باستثنای چندمورد. به غیرازاین استثناءها تفاوتهای دیگری که بین این چاپ وچاپ ریتر از حیث نقطه گذاری هست این است که ریتر از نقطه استفاده نکرده بلکه به‌جای آن ویرگول گذاشته است. ظاهراً این بدلیل نواقص حروف مطبعه بوده است. درچاپ حاضر به جای ویرگول نقطه گذاشته شد و از ویرگول درمواردی استعمال شد که قاعدتاً لازم‌بود.

۵. توضیحات و شروح

یکی از خصوصیات بارز آثار فارسی خـواجه احمد مشحون بودن کلمـات و عبارات آنها به رمز است. این مطلب را بخصوص در نامه‌هائی که خواجه به مریدش عین‌القضات همدانی نوشته است بـوضوع می‌توان دید[1]. سوانح نیز که یك اثر عمیق عرفانی وادبـی است آمیخته به رمز و اشاره است. از آنجا که غزالی قصد دارد دربارهٔ معانی عشق سخن بگوید و مراد او بیان حقایقی است که به‌عوالم بالاتر هستی تعلق دارد، زبان او خود بخود رنگ‌شاعرانه وجنبهٔ رمزی وسمبلیك به خود گرفته است. این نکته را وی‌خود درابتدای مقدمه‌اش‌به کتاب تصریح کرده می‌نویسد: «عبارت در این حدیث اشارت است به‌معانی متفاوت». این خصوصیت موجب گشته که فهم و درك معانی فصول و عبارات کتاب دشوار گردد وشاید به‌دلیل همین دشواری‌بوده است که این اثر آنطور که باید وشاید درادبیات عرفانی‌زبان فارسی مورد توجه قرارنگرفته وبرای شرح وتوضیح آن چندان کوششی به‌عمل نیامـده است. تا آنجا که اطلاع داریم تنها سه‌شرح مختصرازاین کتاب به‌جای مانده است که دوتای از آنها به‌نثر و یکی هم به‌نظم است. دراینجا سعی خواهیم کرد تا این شروح را که درتصحیح و توضیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است تا اندازه‌ای معرفی نمائیم.

مبسوط‌ترین این سه‌شرح شرح منثوری است که همراه متن سوانح درنسخهٔ N آمده است. این نسخه که ریترهم‌آن را دراختیارداشته متعلق به کتابخانهٔ نورعثمانیه است وشارح آن احتمالاً هندی یا شاید ترك‌بوده است. این شرح دربسیاری از مـوارد نامفهوم است ولذا نمی‌تـواند برای فهم عبارت سوانح و رفع مشکلات و حل معضلات آن مؤثر باشد. دربخش

---

۱. رك: مـکاتبات خـواجه‌احمد غزالی بـا عین‌القضات همدانی. باهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۶.

توضیحات ما قطعاتی را ازاین شرح بر گزیده و نقل کرده‌ایم.

دومین شرح منثور درمجموعه‌ایست متعلق به کتابخانهٔ ملك درتهران (شماره ۴۱۹۶/۵). این شرح احتمالاً توسط خواجه حسین ناگوری (متوفی ۹۰۱) نوشته شده و آنچه بدیهی است این است که شارح با اصطلاحات عرفان محی‌الدین بن‌عربی آشنائی داشته است. از آنجا که وی نسخهٔ یا نسخه‌های معتبری از سوانح دراختیار نداشته غالباً عبارات مغلوط را شرح کرده و ازاین رواین شرح کوتاه وناقص نیز برای رفع مشکلات سوانح سودمند نیست. مع‌هذا درقسمت توضیحات ما برای نمونه چندین فقره از این شرح را که نسبتاً مفهوم بوده است نقل نموده‌ایم.

شرح سوم منظومه‌ایست به نام کنوزالاسرار و رموزالاسرار. این شرح که مشتمل بر ۶۷۴ بیت است تاچندی پیش به‌نام مثنوی عشقنامه معروف بوده آن را به حکیم سنائی نسبت می‌دادند وحتی آقای مدرس رضوی نیز آن را درضمن مجموعهٔ مثنویهای سنائی به‌چاپ رسانده است. پس از چاپ این‌مثنوی تحت‌عنوان کنوزالاسرار[1] معلوم شد که‌اولاً عشقنامه نبوده وثانیاً سراینده آن سنائی نبوده بلکه شخصی است که خود را مرید شیخی بنام نورالدین معرفی کرده است. از همین‌جا پاره‌ای ازمحققین حدس زده‌اند که این شخص شیخ عزالدین محمود کاشانی (متوفی ۷۳۵) مرید شیخ عبدالصمد نطنزی‌ملقب به‌نورالدین (متوفی ۶۹۹) است[2].

---

۱. درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانـی، دانشگاه تهران، شمارهٔ سوم و چهارم، سال ۱۳۴۵. صص ۳۲۸–۳۵۱ و ۴۹۴–۵۲۲.

۲. رك. مقدمه محمدتقی مدرس رضوی به مثنویهای سنائـی. تهران: ۱۳۴۸. صص چهار تا ده. وهمچنین به مثنوی طریق التحقیق، منسوب به‌حکیم سنائی، باتصحیحات وحواشی بکوشش بواوتاس، چاپ سوئد، ۱۹۷۲، مقدمـه مصحح، صص 78 تا 81 گلچین معانی درمقدمه خود برچاپ منظومه احتمال داده است که این شخص مرید نورالدین عبدالرحمن اسفراینی باشد، ولیکن تسلط ناظم برسوانح احتمال این‌راکه وی‌همان نویسنده مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، یعنی‌عزالدین‌محمود کاشانی باشد، بیشتر می‌نماید.

درابتدای منظومه ناظم خود سبب سرودن آن‌را ذکر کرده درضمن به‌نکات مهمی اشاره کرده است. از جمله وی نام کتاب غزالی‌را سوانح‌العشاق یاد کرده وبگونه‌ای ازاین کتاب وهمچنین مصنف آن یاد کرده که نشان می‌دهد وی کاملا به‌عمق این کتاب واهمیت آن پی‌برده است. نظر به‌اهمیتی که این ابیات درمعرفی سوانح وهمچنین خود مثنوی کنوز می‌تواند داشته باشد آنها را دراینجا نقل می‌کنیم.

روزی ازغیب‌شد گشاده دری — بردلم ناگه از پـی‌نظری
بـاز شد دیـدهٔ دل مشتاق — بـه جمـال سوانح العشاق
کرده در وصف عشق‌اجمالی — جمع آن بوالفتوح غزالی
شیخ کامـل امـام ربانـی — کرده دروقت خویش‌سلطانی
جان او معدن محبت وشوق — دل او منبع معارف و ذوق
جمع کرده‌در آن‌حقایق‌عشق — درج کرده بسی دقایق عشق
همه رمز واشارت و تلویح — نانموده در او مراد صریح
کرده‌بس‌معنی عزیزوغریب — جلوه در کسوتی‌بدیع‌وعجیب
عشق مطلق در او بیان کرده — وان بیان از سرعیان کرده
زاختـلاف تعـاقـب ادوار — عشق را وصف کرده دراطوار
در تفاصیل عشق جمله او — هیچ تعیین نکرده قبلهٔ او
چون‌نظر کردم ازسر تحقیق — دراشارات او جلیل و دقیق
زان سوانح مرا بوجه‌سنوح — روی بنمود صد هزار فتوح
نظـر افتاد برمقاصد آن — کشف شد جملگی قواعدآن
روز وشب یار غار ما بودی — مونس وغمگسار مـا بودی
تا در اثنای آن مرا گاهی — کاندر او جمع بود ناگاهی
روی بنمود خاطری ازغیب — بتقاضا گرفته دل را جیب
که ازاین گنج‌بذل کن‌بهری — بل‌ازاین‌بحر کن‌روان نهری

کشف کن این معانی مستور / نظم کن این لآلی منشور
کسوت نثرشان ز سر بر کش / حلّهٔ نظمشان به بر در کش
کین چنین دلبران خوش منظر / با چنین کسوتی مناسب‌تر
چون دلم‌را ز خاطری که نمود / هیچ تدبیر جز قبول نبود
کمر انقیاد بر بستم / نثر در سلك نظم پیوستم
گر چه‌ترتیب‌هر دو یکسان‌نیست / آنچه‌مقصود ازاین‌بجز آن‌نیست
تا مراد از سخن شود مفهوم / جمله کردم مفصّل و مقسوم
نام نامه کنوز اسرار است / معنی آن رموز احرار است

کنوز، ۳۴۴—۳۴۵

هر چند که منظومهٔ فوق بسیار روشن و مفهوم و دقیق می‌باشد، ولیکن در واقع این اثر شرح سوانح به‌شمار نمی‌آید، بلکه همانطور که ناظم خود اعتراف کرده است این ابیات کم و بیش صورت منظوم سوانح است و ناظم سعی کرده است همان معانی و بلکه غالب الفاظرا عیناً به‌رشته نظم کشد، نهایت آنکه کار بسیار شگفت‌انگیزی انجام داده بدین‌معنی که ترتیب مطالب‌را تغییر داده است. این تغییر فوق‌العاده مهم است، چه‌غزالی مقید نبوده مطالبی را که می‌خواسته است بیان کند حتماً به‌ترتیب باشد، امّا ناظم کنوزالاسرار سعی کرده است مطالب را بهم ربط دهد و آنها را ذیل عناوین خاص درآورد، والحق کار ارزنده و در عین‌حال دشواری را انجام داده است. درحقیقت این تغییر خود حاکی از تسلطی است که ناظم بر کتاب سوانح داشته است واز آنجا که این اثر درقرن هفتم ویاشاید اوائل قرن هشتم سروده شده ونسخه یا نسخه‌هائی که ناظم در دست داشته قدیمی ومعتبر بوده لذا رویهمرفته این اثر هم تااندازه‌ای برای فهم‌معانی وهم برای‌تصحیح عبارات می‌تواند سودمند باشد. دراینجا ما ابیات‌مربوط به‌هرفصل را بدقت مشخص کرده و در انتهای توضیحات هرفصل آنها را

نقل کرده‌ایم تا ربط این ابیات به‌فصول مربوطه معلوم باشد. عملی که ما انجام داده‌ایم برای کسانی که در آینده بخواهند کنوزالاسرار را به نحو انتقادی وبطور دقیق و علمی تصحیح کنند نیز مفید خواهدبود. ابیاتی که نقل گردیده از روی دونسخه‌ای تهیه شده است که گلچین معانی در مجله دانشکده ادبیات به‌چاپ رسانده و در ضمن ابیات مزبور با «عشقنامه» در مثنویهای سنائی مقابله وقرائتی که بنظر صحیح‌تر می‌آمد انتخاب شده‌است.

چنانکه ملاحظه گردید، هیچیك از دوشرح‌منثور برای فهم‌عبارات دشوار سوانح کمك مؤثری نیست و کنوزالاسرار نیز براستی شرح سوانح محسوب نمی‌شود. امّا این مطلب نباید مارا از یافتن شرح مطالب این کتاب در میان آثار بزرگان ناامید سازد. کسانی بوده‌اند که مستقیماً یامن غیر مستقیم تحت تأثیر غزالی و کتاب او سوانح واقع شده‌اند. عین‌القضات همدانی که خود شاگرد ومرید خاص خواجه‌احمد بوده‌است درآثارش عبارات و اشاراتی دارد که به‌فهم پاره‌ای از مطالب سوانح کمك می‌کند. برخی ازاین‌عبارات را ما از کتاب تمهیدات و نامه‌های‌عین‌القضات پیدا کرده نقل نموده‌ایم. یك اثر دیگر هست که به عین‌القضات همدانی نسبت داده شده به نام لوایح. این اثر بنا به‌اقرار مولف بتقلید از کتاب سوانح نوشته شده، امّا مؤلف آن بتحقیق عین‌القضات‌نیست[1]، بلکه باحتمال قوی‌شخصی است به‌نام خواجه حمیدالدین ناگوری (متوفی ۶۴۳)[2]. ریتر قطعاتی از این کتاب را درحواشی صفحات متن چاپی سوانح نقل کرده و برای تصحیح سوانح ازآنها استفاده نموده است، ولیکن از آنجا که این

---

۱. رك. مقدمه عفیف عسیران به‌تمهیدات عین‌القضات، صص ۳۹–۴۳.

۲. درنسخهٔ خطی محفوظ درکتابخانه ملك به‌شماره۴۱۹۶ به‌این مطلب تصریح شده است. برخی نیزآن را به‌عبدالملك ورکانی نسبت داده‌اند. رك. «رسائل عشقی»، محمدتقی دانش پژوه، در مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج۲، مشهد: ۱۳۵۲، ص۵۳۱.

کتاب درسال ۱۳۳۷ توسط رحیم فرمنش به‌طبع رسیده‌است[1]، لذا ما بهتر دیدیم هر کجا که لازم بود خواننده را به صفحات این چاپ ارجاع دهیم و از نقل جملات این کتاب بپرهیزیم.

درمیان عرفای معروف ایرانی فخرالدین عراقی و نجم‌الدین رازی (معروف به‌دایه) نیز با سوانح عمیقاً مأنوس بوده درنوشتن کتابهای لمعات و مرصادالعباد و عشق و عقل من غیر مستقیم بسیاری از عبارات سوانح را شرح کرده‌اند. دربخش توضیحات ما چندین فقره بمناسبت از این کتابها نقل قول کرده‌ایم. علاوه بر لمعات عراقی، رسالهٔ کوتاه او موسوم به اصطلاحات نیز برای شرح‌معانی پاره‌ای از اصطلاحات مورد استفاده قرار گرفته است. شاید ازهمهٔ این‌آثار مهمتر کتاب معروف عزالدین محمود کاشانی به‌نام مصباح‌الهدایه ومفتاح‌الکفایه برای شرح اصطلاحات و معانی سوانح سودمند بوده و بهمین‌دلیل نیز ما بیش از کتابهای دیگر در بخش توضیحات ازاین کتاب‌نقل‌قول کرده‌ایم. علّت‌اینکه مابرای توضیح وشرح سوانح از کتابهای فوق استفاده کرده‌ایم این بوده است که نویسندگان مذکور با افکار غزالی آشنا و به مکتب او نزدیك بوده‌اند. این مکتب که مکتب عاشقانه است با مکتب محی‌الدین‌بن‌عربی ازحیث اصطلاحات فرق دارد وبرای فهم آنها لازم است به‌آثار کسانی رجوع شود که خود بدین مکتب مربوط بوده‌اند.

ازآثار دیگری که برای توضیح سوانح استفاده شده است کتاب مشارق‌الدراری تصنیف سعیدالدین فرغانی است که استاد معظم جناب‌آقای

---

۱. لوایح، (بغلط منسوب به) عین‌القضاة همدانی، بتصحیح رحیم فرمنش. تهران: ۱۳۳۷. با وجود زحمت زیادی که‌آقای فرمنش متحمل شده‌است، ازآنجا که‌تصحیح این‌کتاب فقط از روی یك نسخه انجام گرفته اشتباهات فراوانی درآن دیده می‌شود ومقدمه مؤلف هم‌که درآن گفته است وی قصد داشته بتقلید از سوانح این‌کتاب را بنویسد دراین چاپ نیست، نسخه‌های قدیمی‌تر ومعتبرتری ازاین اثرپیدا شده است. رك. تمهیدات، ص۴۴ وبه «رسائل عشقی»، همان مجموعه، ص ۵۳۱.

سیدجلال‌الدین آشتیانی آن‌را اخیراً به‌چاپ‌رسانده‌است. همچنین از مثنوی معنوی و فیه مافیه مولانا جلال‌الدین و آثار فریدالدین عطار نیشابوری و علی‌الخصوص آثار معاصران غزالی مانند رسالهٔ قشیریه و کشف‌المحجوب هجویری استفاده شده است.

پیش از خاتمه این مقال، جا دارد سخنی هم دربارهٔ اشعار سوانح بگویم. این کتاب مشتمل بر ابیات بسیار است و اکثر فصول کتاب مانند گلستان سعدی به‌ابیات فارسی و درچندمورد عربی مزین شده است. ابیات فارسی اکثراً ازشعرای قرن پنجم‌است که غزالی‌از ذکر نامشان خودداری کرده است. برخی از آنها از خود غزالی است وبرخی را به ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند و لااقل دوبیت هم از شاعری است صوفی به نام ابوالحسن بستی. برای کسانی که دربارهٔ رباعیات و دوبیتی‌های قرن پنجم تحقیق می کنند سوانح منبع سودمندی است. فهرست کاملی از این اشعار تهیه شده و درپایان کتاب درضمن فهارس آمده است. نویسندگانی که‌با غزالی آشنا بوده‌اند مانند عین‌القضات‌همدانی وحمیدالدین ناگوری ونجم‌الدین رازی وفخرالدین عراقی پاره‌ای از این ابیات را درآثار خود نقل کرده‌اند، ومهمتر از همه ایشان میبدی است که درتفسیر کشف‌الاسرار بسیاری ازاین ابیات را احتمالاً مستقیماً از روی سوانح نقل کرده است.

علاوه برفهرست اشعار، فهرستهای دیگری از جمله فهرست آیات، و احادیث وسخنان مشایخ نیز تهیه شده تا کار را برای محققان آسان سازد. جا داشت درمورد نکات ادبی وفوائد لغوی و دستوری کتاب نیز تحقیقی صورت گیرد، ولیکن این عمل از صلاحیت مصحح بیرون بود وتنها به تهیه‌فهرستی از لغات وترکیبات واصطلاحات عرفانی و کلامی اکتفا کرد.

دراینجا باید اعتراف کنم که تصحیح سوانح و تحقیق درباره‌ٔ آن سالها از عمر این بندهٔ ناچیز را بخود اختصاص داد وامیدوار بودم که پس ازاینهمه سعی و دقت این اثر زیبای عاشقانه و شاعرانه نسبتاً منقح و بی‌عیب از آب درآید. اما اکنون که به‌صفحات چاپ شده نگاه می کنم خود ده‌ها نقص وعیب و اشتباه آشکار و نهان درآنها می‌بینم‌وجز اینکه بموجب‌همه نواقص ومعایب و اشتباهات به‌ضعف خود معترف شده به‌ذات مقدسی که از هرعیب و نقص مبراست پناه برم و از خوانندگان پوزش بطلبم چاره‌ای نمی‌بینم. والحمدلله رب العالمین.

نصرالله پورجوادی

تهران ــ ۵ امردادماه ۱۳۵۹

سوانح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُلله ربِّ العالمین والعاقبةُ لِلمتّقین ولاعُدوان الاّعلیالظالمین، والصلوةُ علیرسولهِ محمدوآلهِ الطّاهرین.

(۱) این حروف مشتمل است برفصولی چند که بهمعانی عشق تعلّق دارد، اگرچه حدیثِ عشق در حروف نیاید و در کلمه نگنجد، زیرا کـه آن معانـی ابکار است که دستِ حیطهٔ حروف به دامنِ خدرِ آن ابکار نرسد. واگرچه ما را کار آن است که ابـکارِ معانی را به ذکـورِ حروف دهیم درخلوات الکلام، ولیکن عبارت دراین حدیث اشارت است به معانی متفاوت. پس نکره بوَد، وآن نکره درحق کسی بوَد که ذوقش نبوَد. و از این حدیث دواصل شکافد: یکی اشارتِ عبارت ویکی عبارتِ اشارت. و بدلِ حـروف حدودالسّیف بوَد، امّا جز بهبصیرتِ باطن نتوان دید. و اگر در جملهٔ ایـن فصول چیزی رود که آن مفهوم نگردد ازاین معانی بوَد. واللهاعلم.

(۲) دوستی عزیـز که بـه نزدیكِ من بجـای عزیزتـرین برادران است و مرا با او اُنسی تمام است ـ معروف <به> صاینالدین ـ از من درخواست که آنچه فرا خاطر آید درحال درمعنی عشق فصلی چنداثبات کنم تا به هروقتی اورا اُنسی بوَد وچون دستِ طلبِ او به دامنِ وصل نرسد، بدین فصول تعلّل کند وبه معانیِ این ابیات تمثّل سازد.

(۳) اجابت کردم وی را و چند فصل اثبات کـردم قضای حقّ او را، چنانکه تعلّق به‌هیچ جانب ندارد، درحقایق عشق واحوال واغراضِ عشق، بشرطِ آنکه در اوهیچ حواله نبوَد نه به‌خالق ونه به مخلوق، تا اوچون درماند بدین فصول تعلّل کند، هرچند که گفته‌اند:

شعر

ولَوداواكَ كلُّ طبيب انسٍ بغيرِ كلامِ لَيْلی ماشَفاكا

ولیکن:

إذا ماظمئتُ الی ريقها جَعلْتُ المُدامةَ منهبديلا

واَيْنَ المُدامَةُ مِنْ ريقها ولكن اُعَلِّلُ قَلباً عَليلا

۱

فصل

(۱) قالَ اللهُ تَعالیٰ: یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَهُ.

بیت

با عشق روان شد ازعدم مرکبِ ما روشن زچراغِ وصل دایم شبِ ما
زان می که حرام نیست درمذهبِ ما تا بازِ عدم خشک نیابی لبِ ما

بیت

عشق ازعدم از بهرمن آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نَبُرَم تا نَبُرد بوی زعود روز وشب وسال ومه علی رغمِ حسود

شعر

اَتانی هَواها قَبْلَ أنْ اَعْرِفَ الْهویٰ فصادَفَ قَلباً فارغاً فتمکّنا

(۲) روح چون از عدم به وجود آمد، بر سر حدِّ وجود عشق منتظر مرکبِ روح بود. در بدوِ وجود ندانم تا چه مزاج افتاد: اگر ذاتْ روح آمد، صفتِ ذات عشق آمد. خانه خالی یافت، جای بگرفت.

(۳) تفاوت در قبلهٔ عشق عارضی است، امّا حقیقتِ او از جهات منزه است که اورا روی در جهتی نمی باید داشت تا عشق بوَد. امّا ندانم تا دستِ کسبِ وقتْ آب به کدام زمین برد. آن نَفَس که رکابداری بر مرکبِ سلطان نشیند نه مرکبِ او بوَد، امّا زبان ندارد. کَلامُنا

اشارةٌ

(۴) گاه خزفی یا خرزی به دستِ شاگردِ نوآموز دهند تا استاد شود. گاه بتعبیه دُرِّ ثمین ولؤلؤ لالا بهدستِ ناشناسِ او دهند که زهره ندارد دستِ معرفتِ استاد که آن را برماسد تابه سُفتن چه رسد.

(۵) چون بوقلمونِ وقت عجایب نیرنگ برصحیفهٔ انفاس زند پی پیدا نبوَد، که روش برآب است، لابل برهوا که انفاس خود هواست.

۲
فصل

چون خانهخالی یابد وآینه صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد درهوایِ صفای روح. کمالش آن بود که اگر دیدهٔ اِشرافِ روح خواهد که خودرا بیند، پیکرِ معشوق یا نامش یاصفتش باآن بیند؛ واین بهوقت بگردد. حجابِ نظراوآید بخود و دیدهٔ اشرافِ اورا فروگیرد، تا بجای او خود بود وبجای خود اورا بیند. اینجا بوَد که گوید:

بیت

ازبس که دراین دیده خیالت دارم / در هر که نگه کنم توئی پندارم

زیرا که راهش به خود برعشق است. تا بـرعشق گذرنکند ــ که کلّی اورا فروگرفته است ــ بهخود نتواند رسید. وجلالتِ عشق دیده راگذر ندهد، زیرا که مرد درعشق غیرتِ اغیار بوَد نهغیرتِ خود.

بیت

خیالِ تُرکِ من هر شب / صفاتِ ذاتِ من گردد
هم از او صافِ من برمن / هزاران دیدهبان گردد

شعر

انَا مَنْ اَهْوىٰ ومَنْ اَهْوىٰ اَنا نَحْنُ روحانِ حَلَلْنا بَدَنا
فَاِذا اَبْصَرتَنِی اَبْصَرْتَهُ وَ اِذا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنا

اشارت هم بدین معنی بود، و لیکن دور افتاد در دوم مصراع که: «نَحْنُ روحانِ حَلَلْنا بدنا» ــ قدم از یکی در دوئی نهاده‌است. اول‌مصراع‌قریب‌تر است که: «اَنامَنْ اَهْوی وَمَنْ اَهویٰ اَنا». اینجا بوَد که این معنی درست آید که گفته است:

بیت

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی‌نگه کنم‌جان‌منی

اینجا که درتمامیِ بیت گفته است:

بیت

مرتد گردم گر تو زمن بر گردی ای‌جان وجهان‌تو کفروایمان‌منی

مگرمی‌بایست گفتن: «بی‌جان گردم گر تو زمن بر گردی»، ولیکن چون گفتار شاعران بود درنظم و قافیه نگاه‌داشتن ماند. گرفتاری عاشقان دیگراست وگفتارِ شاعران دیگر. حدّ ایشان بیش از نظم وقافیه نیست.

۳
فصل

(۱) گاه روح عشق را چون زمین بوَد تا شجرهٔ عشق از او بر روید، گاه چون ذات بوَد صفت را تا بدوقایم شود، گاه چون انباز بوَد درخانه تا در قیام او نیز نوبت دارد، گاه او ذات بوَد و روح صفت تا قیام روح بدو بوَد. امّا این‌هر کس فهم نکند که‌این ازعالم اثباتِ دوم‌است که بعدالمحو بوَد واهلِ اثباتِ قبل‌المحو را کوژ نماید.

[بیت

چون آب و گل مرا مصوّر کردند   جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند   حسن تو وعشق من برابر کردند]

(۲) گاه عشق آسمان بوَد و روح زمین تا وقت چه اقتضا کند که چه بارد، گاه عشق تخم بوَد و روح زمین تا خود چه بر روید، گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر آید و چه کان، گاه آفتاب بوَد در آسمانِ روح تا خود چون تابد، گاه شهاب بوَد در هوای روح تا خود چه سوزد، گاه زین بوَد برمرکبِ روح تا خود که بر نشیند، گاه لگام بوَد برسرِ سرکشیِ روح تا خود به کدام جانب گرداند، گاه سلاسلِ قهرِ کرشمهٔ معشوق بوَد دربندِ روح، گاه زهر ناب بوَد درکامِ قهرِ وقت تا خود کرا گزاید و کرا هلاک کند، چنانکه گفته است:

بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهرهٔ خویش
تا بردارم زحسن تو بهرهٔ خویش
گفتا که بترس بردل و زهرهٔ خویش
کین فتنهٔ عشق برکشد دهرهٔ خویش

(۳) این همه نمایشِ وقت بوَد در تابشِ علم که حدّ او ساحل است؛ اورا بهلجّهٔ کار راه نیست. امّا جلالتِ اواز حدِّ وصف وبیان و ادراکِ علم دوراست، چنانکه گفت:

غزل

عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان
هر کس از پندارِ خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان

(۴) هستی ذرّه در هـوا محسوس است و نایافتش معلوم، امّا هردو به تابشِ آفتاب گرو است.

[بیت

خورشید توئی و ذرّه مائیم بی روی تو روی کی نمائیم
تا کی به نقاب وپرده؟ یکدم از کوه برآی تا برآئیم]

که نه همه دست‌نـادادن از بزرگی و تعالی بوَد، از لطافت هم بوَد و از فرط‌القرب هم بود. نهایتِ علم ساحلِ عشق است. اگر برساحل بوَد از اوحدیثی نصیب اوبوَد. واگرقدم پیش نهد غرقه شود. آنکه کی یارد که خبردهد وغرقه شده را کی علم بوَد؟

[بیت

حسن توفزون است زبینائی‌من راز تو برون است زدانائی من
درعشق توانبُه است تنهائی من دروصف‌توعجزاست توانائی‌من

لابَل علم پروانهٔ عشق است. علمش برونِ کار است. اندر او اول علم‌سوزد؛ آنکه ازاو خبر کی بیرون آرد؟

۴
فصل
فی الملامة

(۱) کمالش ملامت‌است وملامت سه‌روی دارد: یک‌روی درخلق ویک روی‌درعاشق ویک‌روی درمعشوق. آن روی که درخلق دارد صمصامِ غیرتِ معشوق است تا به‌اغیار بازننگـرد، وآن روی که در عاشق دارد صمصامِ غیرتِ وقت است تا به‌خود واننگرد، وآن روی که درمعشوق دارد صمصامِ غیرتِ عشق‌است تاقوت° هم از عشق خورد وبستهٔ طمع نگردد و از بیرون

هیچ چیزیش در نباید جست.

بیت

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان
هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان
خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

(۲) و هرسه صمصامِ غیرت است در قطع نظر از اغیار. زیرا که این کاربوَد که به‌جائی رسد که عاشق غیربوَد ومعشوق هم غیربوَد. واین سلطنتِ تابشِ عشق بوَد، زیرا که قوتِ کمالِ عشق از اتّحاد بود، و در اوتفاصیل عاشق ومعشوق نگنجد.

(۳) آنکه وصال فراهم رسیدن داند و از آن حال قوت خورد آن نه حقیقتِ عشق بوَد.

[بیت

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس
گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به‌فراق
من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس]

عشق باید که هردو را بخورد. تا حقیقةالوصال درحوصلۀ عشق بوَد امکان هجران برخیزد، واین هر کس فهم نکند. چون وصال انفصال بوَد، انفصال عینِ وصال‌بوَد. پس‌انفصالِ ازخود عین اتّصال بوَد. اینجا قوْتْ بی‌قوتی بوَد وبود نابود ویافت نایافت و نصیب بی‌نصیبی.

(۴) واینجا هر کس راه نبرد، که مبادیِ اوفوق النهایات است. نهایتِ او درساحتِ علم کی گنجدو درصحرای وَهم کی آید؟ واین حقیقت درّی است درصدف وصدف درقعر دریا، وعلم‌را راه تا به‌ساحل بیش‌نیست؛

اینجا کی رسد؟

(۵) امّا چون علم غرقه شود، یقینْ گمان گردد. از علم و ازیقین ظنّی متواری بر آید تا درلباس تلبیسِ ظَنَنْتُ به‌درگاهِ تعزّزِ این حدیث گذر یابد. **اَوَلَمْ تُؤمِنْ قالَ بَلیٰ وَ لکِن** اشارت بدین چنین کاری بوَد. **اَناعند ظَنّ عبدی بی فَلْیَظُنّ بی ماشاء** همین بوَد. **فالعَبْدُ مُتَّصِلٌ بالظنّ والظنُّ متّصِلٌ بالرّب.** آن ظن غوّاصِ این بحر است. مگر آن گوهر به‌دستش افتد یا او به‌دستِ آن گوهر افتد.

(۶) ملامتِ خلق برای آن بوَد تا اگر یك سرموی از درون او بیرون می‌نگرد یا از بیرون متنفّسی دارد یا متعلّقی، منقطع شود ـ چنانکه غنیمت او از درون می‌بوَد هزیمتش هم آنجا بوَد. **اَعوذُبِكَ مِنْكَ.** شَبَع و جوعش از آنجا بوَد ـ **اَجوعُ یوماً و اشبَعُ یوماً.** بیرون کاری ندارد.

بیت

این کوی ملامت است و میدانِ هلاك   وین راهِ مقامرانِ بازندهٔ پاك
مردی باید قلندری دامن‌چاك   تا بر گذرد عیاروار و ناباك

به‌طمع کار از اغیار بر گردد وروی در کار آورد و باك ندارد [تا درست آید].

بیت

بِلْ تا بدرند پوستینم همه پاك   از بهرِ تولای یارِ عیار چالاك
درعشق یگانه باش واز خلق چه باك   معشوق ترا و بر سرِ عالم خاك

(۷) پس یك‌بار دیگر سلطنتِ غیرتِ معشوق بتابد. ملامت بانگ بر سلامت زند. رویش از خود بگرداند. درحقِ خود ملامتی گردد. **رَبَّنا ظَلَمْنا** اینجا روی نماید.

(۸) پس یك‌بار دیگر غیرتِ عشق بتابد وررویش ازمعشوق بگرداند، زیرا که به‌طمعِ معشوق ازخودبرخاسته است. داغ برطمع او نهد ـ نه خلق ونه خود ونه معشوق. تجریدِ بکمال برتفریدِ عشق تابد. توحید اورا و

او خود هم توحید را بوَد. در او غیری را گنجایش نبوَد. مادام که با او بوَد، قیامِ او بدو بوَد و قوّت اوهم از او بوَد؛ عاشق ومعشوق او را همه غیر بوَد چون بیگانگان.

(۹) از این مقام علم خبر نـدارد و اشارتِ علم بدو نرسد، چنانکه عبارتش بدو نرسد. امّا اشارتِ معرفت بر او دلالت کند که معرفت را یك حدّ با خرابی است، نه چـون علم که حـدود اوهمه عمارت است. اینجا تلاطمِ امواجِ بحارِ عشق بوَد؛ بر خود شکند و بر خود گردد.

بیت

ای ماه بر آمـدی و تابان گشتی　　گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابرِ جان گشتی　　ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

(۱۰) هم او آفتاب وهم او فلك. هم او آسمان وهم او زمین. هم او عاشق وهم او معشوق وهم او عشق، که اشتقاقِ عاشق ومعشوق ازعشق است. چون عوارضِ اشتقاقات بر خاست، کار باز با یگانگیِ حقیقتِ خود افتاد.

۵
فصل

ملامت درعاشق ومعشوق و خلق گیرم که همه کس در آن راه برَد، اینجا نقطه‌ای هست مشکل و آن ملامت درعشق است، که چون عشق به کمال رسد روی درغیب نهد وظاهرِ علم را وداع کند. او پندارد که رفت و وداع کرد، و او خود در درونِ خانه متمکن نشسته بوَد. واین ازعجایب احوال است. وداع در رفتن بوَد نه وداع بر رفتن. واین از مشکلات این حدیث است و کمالِ کمال است. هر کسی بدو راه نبرد. ومگر اشارت بدین معنی بوَد آنچه گفته‌اند:

بیت

ولیکن هوا چون به‌غایت رسد   شود دوستی سربسر دشمنی

۶
فصل

ملامت بتحقیق عشق هم بوَد، که عشق رخت بر گیرد و عاشق خَجِل شود از خود و از خلق و از معشوق. در زوالِ عشق متأسف باشد. برِ آن دردی بخلیفتی بماند آنجا بَدلِ عشق مدّتی. آنگاه تا خود به کجا رسد آن درد. و آن نیز رخت بر گیرد تا کاری تازه شود. و نیز بسیار بوَد که عشق روی بپوشد از ورق نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد، که او بوقلمون است، هر زمانی رنگی دیگر بر آورد. و گاه گوید رفتم و نرفته باشد.

۷
فصل

عشق را اقبالی وادباری هست، زیادتی و نقصانی و کمالی. و عاشق را در او احوال است. درابتدا بوَد که منکر بوَد، آنگاه تن در دهد. آنگاه ممکن بود که متبرّم شود و راهِ انکار دیگرباره رفتن گیرد. این احوال به‌اشخاص واوقات بگردد: گاه عشق در زیادت بوَد و عاشق بر او منکر، و گاه او در نقصان بوَد و خداوندش بر نقصان منکر ــ که عشق را قلعهٔ عاشق درخویشتن‌داری می‌باید گشاد تا رام شود و تن در دهد.

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو   زین بیش حدیثِ عشق زنهار مگو

دل گفت مرا که این دگر بار مگو   تن را به بلاسپار و بسیار مگو

۸
فصل

(۱) خاصیّتِ آدمی این نه بس است که محبوبیش پیش از محبّی بود؟ این اندك منقبتی بوَد؟ یُحِبُّهُمْ چندان نُزل افگنده بود آن گدا را پیش از آمدن او که الی ابدالآباد نوش می کند هنوز باقی بوَد.

(۲) جوانمردا، نُزلی که در ازل افگنند جز در ابد چون استیفا توان کرد؟ لابل نُزلی که قِدَم درازل افگندحَدَثان درابد چون استیفاتواند کرد؟ فَلَاتَعْلَمُ نَفْسٌ مٰااُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ.

(۳) جوانمردا، ازل اینجا رسید، ابد به نهایت نتواند رسید. نزل هرگز تمام استیفا نیفتد. اگر بهسرِّ وقتِ خویش بینا گردی بدانی که قاب قوسینِ ازل وابد دلِ تُست و وقتِ تو.

۹
فصل

(۱) سرّ این که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید آن است که او مرغِ ازل است، اینجا که آمده است مسافرِ ابد آمده است. اینجا روی به دیدهٔ حدثان ننماید، که نه هر خانه آشیان اورا شاید ــ که آشیان از جلالتِ ازل داشته است. گاه گاه وا ازل پرّد و در نقابِ پردهٔ جلال وتعزّز خود شود. وهرگز روی جمال بکمال بهدیدهٔ علم ننموده است و ننماید.

(۲) برای این سرّ، اگر وقتی نقطهٔ امانتِ وی را بیند آن وقت بوَد که

از علایق وعوایقِ اینجائی وارهد و از پندارِ علم وهندسهٔ وهم وفیلسوفیِ خیال وجاسوسیِ حواس باز رهد.

غزل

بیار آنکه دل دوستان بهم کشدا　　نهنگ‌وار غمان از دلم بدم کشدا
چو تیغ باده‌بر آهنجم از نیام قدح　　زمانه باید کز پیش من‌ستم کشدا
بیار پور مغان را بده به پیرمغان　　که‌روستم راهم‌رخش روستم کشدا

که ایشان هردو آنجائی‌اند نه اینجائی.

۱۰
فصل

او مرغ خود است وآشیان خود است، ذات خود است وصفات خود است، پرخود است وبال خود است، هوای خود است و پرواز خود است، صیاد خود است وشکار خود است، قبلهٔ خود است ومستقبِل خود است، طالب خود است ومطلوب خود است، اوّل خود است وآخر خود است، سلطان‌خود است و رعیّت خود است، صمصام خوداست ونیام‌خوداست. او هم باغ است وهم درخت، هم شاخ است وهم‌ثمره، هم‌آشیان‌است وهم‌مرغ.

بیت

مادر غم عشق غمگسار خویشیم　　شوریده وسر گشتهٔ کار خویشیم
سودا زدگانِ روزگار خویشیم　　صیّادانیم و هم شکار خویشیم

۱۱
فصل

(۱) کرشمهٔ حسن دیگراست و کرشمهٔ معشوقی دیگر. کرشمهٔ

حسن را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی نیست. امّا کرشمهٔ معشوقی وغنج و دلال وناز: آن معنی از عاشق مددی دارد؛ بی‌او راست نیاید. لاجرم اینجا بوَد که معشوق را عاشق درباید. نیکوئی دیگر است ومعشوقی دیگر.

حکایت آن ملك که گلخن‌تابی بروی عاشق شد و وزیر با او گفت. ملك می‌خواست که اورا سیاست کند. وزیر گفت: «تو به عدل معروفی. این لایق نبود که سیاست کنی بر کاری که آن دراختیار نیاید.» از اتفاق راه‌گذرِ ملك بر گلخن آن گدا بود و او هر روز برراه نشسته بودی منتظر تا ملك کی بر گذرد. و ملك چون آنجا رسیدی کرشمهٔ معشوقی پیوندِ کرشمهٔ جمال کردی. تا روزی که ملك می‌آمد و اونشسته نبود، وملك کرشمهٔ معشوقی درپیوسته بود. آن کرشمهٔ معشوقی را نظارهٔ نیازِ عاشقی دربایست. چون نبود او، برهنه بماند ــ که محلّ ِ قبول نیافت. برملك تغیّری ظاهر گشت. وزیر زیرك بود؛ بفراست آن را دریافت. خدمتی بکرد و گفت که ما گفتیم که اورا سیاست کردن هیچ معنی ندارد که از او زیانی نیست؛ اکنون خود بدانستیم که نیاز او درمی‌باید.

(۲) جوانمردا، کرشمهٔ معشوقی درحسن و کرشمهٔ حسن همچون ملح در دیگ‌بباید تا کمالِ ملاحت به کمالِ حسن پیوندد. جوانمردا، چه گوئی اگربا ملك گفتندی که اواز توفارغ‌شد وبا دیگری‌کاری برساخت وعاشق شد؟ ندانم تا هیچ غیرت از درونِ او سر برزدی یا نه.

بیت

هرچه خواهی بکن ای دوست مکن یارِ دگر
کانگهی پس نشود با تو مرا کار بسر

(۳) عشق رابطهٔ پیوند است؛ تعلّق به‌هردوجانب دارد. اگرنسبت‌او درسمتِ عاشق درست شود، پیوند ضرورت بوَد از هردوجانب که اوخود

مقدمهٔ یکی است.

۱۲
فصل

سرّ روی هر چیزی نقطهٔ پیوند اوست. و آیتی درصنع متواری است وحسن نشانِ صنع است. وسرّ روی آن روی است که روی در او دارد. و تا آن سرّ روی نبینند هرگز آیت صنع وحسن نبینند. آن روی جمالِ **وَيَبْقىٰ وجهُ رَبِّكَ** است. دیگر خود روی نیست، که **کُلّ من علیها فانٍ**. وآن روی قبح است تابدانی.

۱۳
فصل

(۱) دیدهٔ حسن از جمالِ خود بردوخته است، که کمالِ حسنِ خود را درنتواند یافت اِلاّ درآینهٔ عشقِ عاشق. لاجرم ازین روی جمال را عاشقی درباید تامعشوق ازحسنِ خود درآینهٔ عشق وطلبِ عاشق قوت‌تواند خورد. واین سرّی عظیم است ومفتاحِ بسیاراسرار است.

[بیت

مستی فزودنم زرخش بی‌سبب نبود   می‌بودوجای بودوحریف‌طرب‌نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی‌توبوده‌ای   اوبوددرطلب که مرا این‌طلب‌نبود]

(۲) پس خود عاشق به‌حسنِ معشوق از معشوق نزدیك‌تراست، که معشوق بواسطهٔ اوقوت می‌خورد ازحسن وجمالِ خود. لاجرم‌عاشق معشوق را از خودی خودش خودتراست، وبرای این است که براو از دیدهٔ او

غیرت برد. واندراین معنی گفته است:

بیت

یارب بستان دادِ من ازجان‌سکندر — کوآینهٔ‌ساخت که دروی‌نگری‌تو

(۳) اینجا که عاشق معشوق را از او اوتر بوَد عجایب علایقِ پیوند تمهید افتد بشرط بی‌پیوندی عاشق با خود. پیوند عشق تا بجائی رسد که اعتقاد کند عاشق که معشوق خود اوست. اَنَاالْحَقّ و سُبْحٰانی این نقطه است. واگر درعینِ راندگی وفراق وناخواست بوَد پندارد که ناگزران است ومعشوق خود اوست.

بیت

چندان‌نازاست زعشقِ تودرسرمن — تا در غلطم که عاشقی تو بَرِ من
یا خیمه زند وصالِ تو بردرِ من — یا درسرِاین غلط شوداین سرِمن

۱۴
فصل

معشوق با عاشق گفت: بیا، تومن گرد، که اگر من توگردم آنگاه معشوق دربايد و درعاشق بیافزاید ونیاز و دربایست زیادت شود. و چون تومن گردی درمعشوق افزاید. همه معشوق بوَد، عاشق نی. همه ناز بوَد، نیازنی. همه یافت بوَد، دربایست نی. همه توانگری بوَد و درویشی نی. همه چاره بوَد وبیچارگی نی.

۱۵
فصل

(۱) [باشد که] این کار به‌جائی رسد که از خودش غیرت‌آید و بر

دیدهٔ خود غیرت برد. واندر این معنی گفته‌اند:

بیت

ای دوست‌ترا بخویشتن اوست‌نیم   وز رشك ِتو با دیدهٔ‌خود دوست‌نیم
غمگین‌نه از آنکه با تو اندر کویم   غمگینم از آنکه‌با تودرپوست‌نیم

(۲) واین نکته بجائی می‌رسد وقت° وقت° که اگر روزی معشوق باجمالتر بوَد او رنجور شود و خشم آیدش. واین معنی تا کسی را ذوق نبوَد دشوارتواند فهم کردن.

۱۶
فصل

عشق‌بحقیقت بلاست وا ُنس وراحت در اوغریب وعاریت است. زیرا که فراق بتحقیق درعشق دوئی است و وصال بتحقیق یکی است. باقی همه پندار ِوصال است نه‌حقیقت ِ وصال. وبرای این گفت:

بیت

بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم
چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم
[درخت عشق همی روید ازمیانهٔ دل
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم]
اگر چه‌عشق خوش‌وناخوش‌است‌اندُه عشق
مرا خوش است که هر دو بهم برآمیزم

۱۷
فصل

(۱) چون عشق بلاست قوت او درعلم از جفاست که معشوق کند. آنجا که علم نبوَد خود حقیقتِ قوتش ازیکی بوَد.

(۲) تا حجت برمعشوق بوَد وتا پیوندی ضرورتِ وقت آید جنگی باختیار دوست دوست‌تر از ده آشتی دارد.

(۳) ابتدای عشق از عتاب و جنگ درپیوندد که دل پاسِ انفاسِ او داشتن گیرد که از او برهیچ چیز اغضا نتواند کرد، تا بعاقبت تأسف خورد و دست خود از ندامتِ فراق می‌خاید و دست تحسّر برفرق ندامت می‌زند ومی گوید:

بیت

چون‌بود مرا باصنم خویش‌وصال با وی‌بعتاب و جنگ بودم‌همه سال
چون‌هجر آمد بسنده کردم‌بخیال ای‌چرخ، فضولی‌ام، مرا نیك بمال

پس در میانِ جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه این حدیث محکم شود.

۱۸
فصل

(۱) خود را بخودِ خود بودن دیگراست وخود را بمعشوقِ خود بودن دیگر. خود را بخودِ خود بودن خامیِ بدایتِ عشق است. چون در راهِ پختگی خود را نبود و از خود برسد، آنگاه اورا فرارسد. آنگاه خود را با او از او فرارسد.

(۲) اینجا بوَدِ که فناقبلهٔ بقا آید و مرد مُحرِم شود بطواف کعبهٔ

قدس و پروانه‌وار از سرحدّ بقا به فنا پیوندد. واین درعلم نگنجد الاّ از راهِ مثالی. واین بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته‌ام بروزگارِ جوانی:

بیت

تا جام جهان نمای بر دست من است
از روی خرد چرخِ برین پستِ من است
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هستِ من است
هشیارترین خلق جهان مست من است

(۳) هذارَبّی و اَنَاالحَقّ و سُبْحانی همه بوقلمونِ این تلوین است و از تمکین دور است.

۱۹
فصل

(۱) تا بخودِ خود بوَد احکام فراق و وصال وقبول و ردّ وقبض و بسط واندوه وشادی واین معانی براو روان بوَد و اواسیرِ وقت بوَد. چون وقت براو درآید، تا وقت چه حکم دارد. او را بحکمِ رنگِ وقت باید بود. اورا برنگِ خود بکند. وحکم وارادت وقت را بوَد. در راهِ فنا از خود، این احکام محوافتد واین اضداد برخیزد، زیرا که مجلسِ طمع و علّت است.

(۲) چون از او درخود واخودآید، راهِ اوبه خود ازاو بوَد و براو بوَد. چون‌راهش به‌خود ازاوبوَد وبراو بوَد، این‌احکام براو نرود. احکام فراق ووصال‌اینجا چه کند؟ قبول وردّ اورا دامن کی گیرد؟ قبض وبسط و اندوه‌وشادی گرد سراپردهٔدولتِ اوِ کی گردد؟ چنانکه این بیت گفته‌است:

بیت

دیدیم نهادِ گیتی و اصلِ جهان　　وزعلّت و عال بر گذشتیم آسان
وان‌نورِ سیه زلانُقَط برتر دان　　زان‌نیز گذشتیم نه‌این‌ماندو نه‌آن

(۳) اینجا اوخداوندِوقت بوَد. چون به‌آسمانِ دنیا نزول کند بر وقت درآید، نه وقت براو درآید، و او از وقت فارغ.

(۳) بلی وجودش بدو بوَد وازاو بوَد. واین‌مگرفراقِ این حال‌بوَد. وفناش از اوبود و در او بود. واین را اختفا در کنه الا گویند، وگاه موی شدن در زلفِ معشوق خوانند. چنانکه گفته است:

بیت

از بس که کشیده‌ام ز زلف تو ستم　　موئی گشتم از آن دو زلفین بخم
زین پس چه‌عجب‌اگربوَم‌با تو بهم　　درزلف‌تویك‌موی‌چه‌افزون‌وچه کم

۲۰
فصل

(۱) چون این‌حقیقت معلوم‌شد، بلاوجفا قلعه‌گشادن‌است ـ منجنیق اوست درپستیِ توئی تو، تا تو او باشی.

(۲) تیری که از کمانِ ارادتِ معشوق‌رود چون قبله توئیِ تو آمد گوخواه تیرِجفاباش وخواه تیروفا، که صرف(؟) درعلّت بوَد یانه. تیررا نظرباید وهدف قبلهٔ وقت بود. تا همگیِ او روی درتو نیاورد چون تواند انداختن؟ وانداختن را درتو علی‌التعیّن لابدّ از توحسابی باید. این چندین‌پیوند چون کفایت نبوَد، وخودیکی ازاین‌جمله‌بسنده بوَد؟ اینجا بوَد که گفته است:

بیت

یك تیر بنام من ز ترکش بر کش   وانگه بکمان سختِ خویش اندر کش
گر هیچ نشانه خواهی اینك دل من   از تو زدن سخت و زمن آهی خوش

۲۱

فصل

(۱) بدایتِ عشق آن است که تخمِ جمال از دستِ مشاهده در زمینِ خلوتِ دل افکند. تربیتِ او از تابشِ نظر بوَد. امّا یك رنگ نبوَد ــ باشد که افکندنِ تخم و بر گرفتن یکی بود. و برای این گفته‌اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد   چون دیده بدید آنگهی کار افتد
در دامِ طمع مرغ چه بسیار افتد   پروانه بطمع نور در نار افتد

(۲) حقیقتش قران بوَد میانِ دو دل. امّا عشقِ عاشق بر معشوق دیگر است و عشقِ معشوق بر عاشق دیگر. عشقِ عاشق حقیقت است و عشقِ معشوق عکسِ تابشِ عشقِ عاشق در آینهٔ او.

(۳) از آن راه که در مشاهده قران بوده است، عشقِ عاشق ناگزرائی اقتضا کند و ذلّت و احتمال و خواری و تسلیم در همهٔ کارها، و عشقِ معشوق جبّاری و کبریا و تعزّز.

بیت

ز آنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست   ما در خورِ او نه‌ایم او درخور ماست

(۴) امّا ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام. و این سرّی بزرگ است. زیرا که ممکن بوَد که اوّل کشش او بوَد آنگاه انجامیدن این. و اینجا حقایق بعکس گردد ــ وَمَا تَشَاؤُونَ اِلاّ اَنْ یَشَاءَ اللهُ. یُحِبُّهُمْ پیش از

یُحِبُّونَهُ بو َد بلابُد. با یزید گفت، رضی‌الله عنه: «بچندین گاه پنداشتم که من اورا می‌خواهم. خود اول او مرا خواسته بود.»

۲۲
فصل

(۱) اگر چه درابتدا دوست ِ اورا دوست بو َد و دشمن اورا دشمن، چون کار به کمال رسد بعکس گردد وغیرت پیدا شود. نخواهد که کس در او نگرد.

بیت

نتوانم دید که باد بر تو گذرد   وز خلق ِ جهان کسی به‌تو درنگرد
خاکی که کف پای‌تو آن راسپرد   چاکرت بر آن‌خاك همی رشك برد

(۲) ازاین ورق کار به‌جائی رسد که دوست اورا دشمن گیرد و دشمن اورا دوست، مادام که رنجی بدو نرسد. پس این کار به‌جائی رسد که بر نامش غیرت برد، فضلاً منه. نخواهد که از هیچ کس نام اوشنود. جمال او که نظر گاه دل است نخواهد که کس بیند. نام‌او که سَلْوت گاه ِ اوست نخواهد که کس شنود. گوئی که قبلهٔ عشق اوست، نخواهد که کس آنجا راه برد.

۲۳
فصل

(۱) تا بدایت ِ عشق بو َد هر جا که مشابه ِ آن حدیث بیند همه‌بدوست گیرد. مجنون چندین روز طعام نخورده بود، آهوئی به‌دام ِ او افتاد. اِ کرامش نمود و رها کرد. [پرسیدند چرا چنین کردی؟] گفت: از او

چیزی به‌لیلی می‌ماند، جفا شرط نیست.

(۲) امّا این هنوز قدم بدایتِ عشق بوَد. چون عشق به کمال رسد کمال معشوق را داند و از اغیار او را شبهی نیابد و نتواند یافت. اُنسش از اغیار منقطع گردد، الاّ ازآنچه تعلّق بدو دارد، چون سگِ کوی دوست وخاکِ راهش وآنچه بدین ماند.

(۳) وچون به کمال‌تر برسد، این سَلْوت نیز برخیزد که سَلْوت درعشق نقصان‌بوَد. وَجدش زیادت‌شود. وهراشتیاقی که وصال ازاوچیزی کم تواند کردن آن معلول و مدخول بوَد. وصال باید که هیزم آتشِ شوق آید تا زیادت شود. واین آن قدم است که معشوق را کمال داند و اتحّاد طلب کند وهرچه بیرونِ این بوَد اورا سیری نکند، و از وجودِ خود زحمت بیند. چنانکه گفت:

بیت

درعشقِ تو اَنْبُه است تنهائی من   در وصفِ توعجزاست توانائی من

۲۴
فصل

درابتدا بانگ و خروش و زاری بوَد، که هنوز عشق تمام ولایت نگرفته است. چون‌کار بکمال رسد و ولایت بگیرد، حدیث درباقی افتد و زاری به‌نظاره ونزاری بَدل گردد، که آلودگی به‌پالودگی بدل افتاده است. چنانکه گفت:

بیت

زاول که مرا بعشق کارم نو بود   همسایه بشب زنالهٔ من نغنود
کم گشت کنون ناله چو دردم بفزود   آتش چوهمه گرفت کم گردد دود

۲۵
فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطرابی دروی پیدا شود، زیرا که هستی اوعاریت است و روی درقبلهٔ نیستی‌دارد. وجودِ او در وجدمضطرب شود تا با حقیقتِ کار نشیند. وهنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود درالتقا از خود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته شد درعشق وعشق نهادِ اورا بگشاد، چون‌طلایهٔ وصال پیداشود وجودِ او رخت بربندد بقدر پختگیِ او درکار.

حکایت

آورده‌اند که اهل قبیلهٔ مجنون گرد آمدند وبه قوم لیلی گفتند: این مرد از عشق هلاك خواهد شد. چه‌زیان دارد اگر یکبار دستوری باشدتا اولیلی را بیند؟ گفتند: ما را ازاین معنی هیچ‌بخلی نیست، ولیکن مجنون خود تاب دیدار او ندارد. مجنون را بیاوردند و درِ خرگاهِ لیلی برگرفتند. هنوز سایهٔ لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون دربایست گفتن. برخاك درپست شد. گفتند: ما گفتیم که او طاقتِ دیدارِ او ندارد.

اینجا بود که با خاكِ سرِ کوی او کاری دارد.

بیت

گرمی ندهد هجر به‌وصلت بارم با خاك سر کوی تو کاری دارم

زیرا که از او قوت تواند خورد در هستیِ علم، امّا از حقیقتِ وصال قوت نتواند خورد که اوئیِ او بنمانَد.

۲۶
فصل

(۱) گریزِ معشوق از عاشق برای آن است که وصال نه اندك کاری است. چنانکه عاشق را تن درمی‌باید داد تا او او نبوَد، معشوق را هم تن درمی‌باید داد تاعاشق او بوَد. تا در درون او اورا تمام نخورد وازخودش نشمارد و تا بکلّی قبولش نکند از او گریزان بوَد، که اگرچه او این حقیقت نداند در ظاهرِ علم، دل و جانِ او داند که نهنگِ عشق که در نهادِ عاشق است از او چه می کشد بدم یا بدو چه می‌فرستد.

(۲) آنگاه آن اتّحاد انواع بود: گاه او شمشیر آید این نیام و گاه بعکس. گاه حساب را در او راه نبود.

۲۷
فصل

(۱) ازاین معنی معلوم شود که اگر فراق باختیار معشوق بوَد آن است که برگِ یکی ندارد. و اگر باختیارِ عاشق بوَد هنوز ولایت تمام نسپرده است وتمام رامِ عشق نشده است.

(۲) و بوَد که از هردوجانب تسلیم ورضا بوَد امّا فراق حکم‌وقت بوَد و نکایت روزگار بوَد، که بیرون از اختیار ایشان کارهاست، الاّ کاری که بیرون از آن هیچ‌چیز نبوَد.

۲۸
فصل

(۱) فراق بالای وصال است بدرجه، زیرا که تا وصال نبوَد فرق

نبوَد، که بُرینِش پس از پیوند است. و وصال بتحقیق فراقِ خود است، چنانکه فراق بتحقیق وصالِ خود است، الاّ در عشقِ معلول که هنوز عاشق تمام پخته نگشته باشد.

(۲) وآن خطائی که برعاشق رود از قهرِعشق ازهلاك کردن خود: طلبِ فراقِ خود می کند که وصال بدو گرو است. وبوَد نیز که برنایافت بوَد از قهرِ کار یا از غلبات غیرت.

۲۹
فصل

(۱) تا بدایتِ عشق بوَد در فراق قوت از خیال بوَد. وآن مطالعهٔ دیدهٔ علم است صورتی را که در درون مثبَت شده است. امّا چون کار به کمال رسد و آن‌صورت در درونِ پردهٔ دل شود نیز علم از او قوت نتواند خورد. زیرا که مُدرَكِ خیال همان محلِّ خیال است؛ تااو تمام جای نگرفته است از او چیزی فارغ است که ازاو خبری باز دهد با ظاهرِ علم تاخبری یابد. امّا چون ولایت تمام فرو گرفت از او چیزی برسر نیست تا ازاو خبر یابد، تا قوت خورد.

(۲) و نیز چون در درون رفت، ظاهرِ علم نقدِ درونِ پردهٔ سرّ را نتواند یافت. پس یافت هست امّا از یافت خبر نیست، که همه عین کار است. ومگر **العجزُ عَنْ دَركِ الادراكِ ادراكٌ** اشارت به‌چیزی بوَد از این جنس.

۳۰
فصل

عاشق نه وجودِ بیرونی است تا بردوام ازخود خبر دارد. این‌وجود بیرونی نظّارگی‌است. گاه بوَد که نقدِ وقت در درون روی بدو نماید و گاه بوَد که ننماید. گـاه بود که نقد خویش براو عرض کند و گاه بوَد که نکند. عالمهای درون را بدین آسانی درنتوان یافت، و آنچنان آسان نیست، که آنجا اَستار است وحُجُب وخزاین وعجایب است. امّا این‌مقام احتمالِ بیانِ آن نکند.

۳۱
فصل

(۱) اگر درخواب بیند سبب آن است که او روی درخود دارد. همه تن دیده گشته وهمه دیده‌روی گشته‌است و درمعشوق‌آورده، یا درصورتِ او که برهستیِ او نقش افتاده است.

(۲) امّا اینجا سِرّی بزرگ است وآن آن است که آنچـه عاشق است ملازم عشقِ معشوق است، و قرب و بعد او را حجاب نکند که خود دستِ قرب و بعد به‌دامنِ او نرسد. طلبِ آن نقطه دیگر است و طلبِ ظاهر دیگر.

(۳) امّا چون در خواب بیندآن بوَد که از روی دل چیزی دیده بوَد، وآگاهی فرا علم دهد تاخبر از درون حجب بیرون‌آرد.

۳۲
فصل

(۱) عاشق را ریائی هست با خلق و با خود و با معشوق. ریای او با خلق و با خود بدان روی است که بەدروغی که خود بگوید شاد شوَد، اگرچه داند که دروغ می گوید. وسبب آن‌است که ذهن چون آن‌حدیثِ وصال قبول کند، در وی حضور معشوق درست شود درخیال، و ذهنِ او از وصال نصیب بیند. لاجرم در وقت از او قوت خورد.

(۲) و تا مادام که خود را خود بوَد از ریا خالی نبوَد و هنوز از ملامت ترسان بوَد. چون رام شوَد باك ندارد واز انواعِ ریا برهد.

(۳)و ریا بامعشوق‌آن‌بوَد که نورِ عشق دردرونش تابد وظاهرپنهان دارد، تا بحدّی که بوَد که مدّتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان از او عشق می‌ورزد. امّا چون علّت برخیزد و تسلیم افتد نیز در رویش بتابد که همگیِ خودرا در او باخته است. و دراین حالت جلالتِ یکی بوَد، چه جایِ روی باز بستن بوَد؟

۳۳
فصل

(۱) بارگاهِ عشق ایوانِ جان است که درازل ارواح را داغِ اَلَسْتُ بِرَبِّکُم آنجا بار نهاده است. اگر پرده‌ها شفّاف آید، او نیز در درونِ حُجُب بتابد.

(۲) واینجا سرّی بزرگ است که عشقِ این حدیث ازدرون‌بیرون آید و عشقِ خلق ازبیرون در درون رود. امّا پیداست که تا کجا تواند رفت. نهایتِ او تا شَغاف است که قرآن در حقِّ زلیخا بیان کرد:

قَدْ شَغَفَها حُبّاً. و شغاف پردهٔ بیرونیِ دل است و دل وسطِ ولایت است و تنزلِ اشراقِ عشق تا بدو بوَد.

(۳) واگر تمامِ حُجُب برخیزد نَفْس نیز درکارآید. امّا عمری بباید دراین حدیث تا نفس در راهِ عشق آید. مجالِ دنیا و خلق و شهوات و امانی در پرده‌های بیرونی دل است. نادر بوَد که به دل رسد، و خود هرگز نرسد.

۳۴
فصل

(۱) ابتدای عشق چنان بوَد که عاشق معشوق را از بهرخود خواهد. واین کس عاشقِ خود است بواسطهٔ معشوق ولیکن نداند، که می‌خواهد که اورا در راهِ ارادتِ خود بکاربرد، چنانکه گفت:

بیت

کفتم صنمی شدی که جان‌را وطنی گفتا که حدیثِ جان‌مکن گر شمنی
گفتم که به تیغِ حجّتم چند زنی گفتا تو هنوز عاشق خویشتنی

(۲) کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بوَد که خود را برای او خواهد و در راهِ رضای اوجان دادن بازی داند. عشق این‌بود، باقی هذیان بوَد وعلّت.

۳۵
فصل

عشق مردم‌خوار است. اومردمی بخورد وهیچ باقی نگذارد. و چون

مردمی بخورد، اوصاحب ولایت بوَد، حکم او را بوَد. اگر جمال بر کمال بتابد، بیگانگیِ معشوق نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر بوَد.

۳۶
فصل

(۱) هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود، واندر آن وقت که خود را بدو و اورا به‌خود نزدیکتر داند دورتر بوَد، زیرا که سلطنت او راست و **السُّلطان لاصَدیقَ لَه**. حقیقت آشنائی در هم مرتبتی بوَد، و این محال است میان عاشق ومعشوق، زیرا که عاشق همه زمین مذلت بوَد ومعشوق همه آسمان تعزُّز وتکبُّر بوَد. آشنائی اگر بود بحکم نَفَس ووقت بوَد، واین عاریت بوَد.

بیت

همسنگ زمین و آسمان غم‌خوردم　　تا چون توشکرلبی بدست آوردم
آهو بمثل رام شود بـا مـردم　　تو می‌نشوی هزار حیلت کردم

(۲) جبّاریِ معشوق با مذلّتِ عاشق کی فراهم آید؟ نازمطلوب با نیاز طالب کی باهم‌افتد؟ اوچارهٔ این واین بیچارهٔ او. بیمار را داروضرورت است امّا دارو را بیمار هیچ ضرورت نیست [چـه بیمار از نـایافتن دارو ناقص آید وباز دارو را از بیمار فراغت حاصل‌هست] چنانکه گفته‌اند:

بیت

عاشق چه کند که دل بدستش نبود　　مفلس چه کند که برگ هستش نبود
نی‌حسن ترا شرف زبازار من‌است　　بت را چه‌زیان که بت‌پرستش نبود

۳۷
فصل

حقیقتِ عشق جز برمرکبِ جان سوار نیاید. امّا دل محلِ صفاتِ اوست، و اوخود به حُجُبِ عزّ خود متعزّز است. کس ذات وصفات او چه‌داند؟ یك‌نکته ازنُکَتِ او روی به‌دیدهٔ علم نماید، که از روی‌لوح دل بیش از این ممکن نیست که از اوبیانی یا نشانی تواند داد. امّا در عالمِ خیال‌تا رویِ خودرا فرانماید، گاه بوَد که نشانی دارد علی‌التّعیّن وگاه بود که ندارد.

۳۸
فصل

(۱) گاه نشان به‌زلف وگاه به‌خدّ بوَد وگاه به‌خال وگاه به‌قدّ وگاه به دیده وگاه به ابرو وگاه به غمزه وگاه به خندهٔ معشوق وگاه به عتاب.

(۲) و این معانی هریك از طلب‌گاهِ عاشق نشانی دارد. آن را که نشانِ عشق بردیدهٔ‌معشوق‌بود قوّتش ازنظرمعشوق بوَد و از علّتها دورتر بوَد، که دیده درّ ثمین دل‌وجان است. عشق که نشان به‌دیدهٔ معشوق کند درعالم خیال، دلیلِ طلبِ جان و دل اوبوَد و از علل جسمانی دور بوَد. و اگربه ابروبوَد طلب بوَد ازجانِ اوامّا طلایهٔ هیبت ایستاده بود درپیش آن طلب، زیراکه ابرو نصیب دیده آمد.

(۳) وهمچنین هریك ازاین‌نشانها در راهِ فراستِ عشق از عاشق‌طلب روحانی یا جسمانی یاعلّتی یاعیبی بیان کند، زیراکه عشق را درهرپرده از پرده‌های‌درون نشانی است، واین معانی نشان اوست درپردهٔ خیال. پس

نشانِ اومرتبهٔ عشق بیان کند.

۳۹
فصل

(۱) حقیقتِ عشق چون پیداشود عاشق قوْتِ معشوق آید نه‌معشوق قوتِ عاشق، زیرا که عاشق در حوصلهٔ معشوق تواند گنجید امّا معشوق درحوصلهٔ عاشق نگنجد. عاشق یك موی تواندآمد در زلف معشوق، امّا همگیِ عاشق یك مویِ معشوق را بر نتابد ومأوی[۱] نتواند داد.

(۲) پروانه که عاشقِ آتش آمد قوتِ او در دوریِ اشراق است. طلایهٔ اشراق او را میزبانی کند و دعوت کند، و او به پر همّتِ خود در هوایِ طلبِ او پروازِ عشق می‌زند. امّا پَرش چندان باید تا بدو رسد. چون بدو رسید، نیز اورا روشی نبود، روش‌آتش را بود دراو. و او را نیز قوْتی نبوَد، قوْت‌آتش را بوَد. و این بزرگ سرّی است. یك نَفَس او معشوقِ خود گردد. کمال او این است. وآن همه پرواز و طواف کردنِ او برای این تَفَس است. تا کی بوَد که این بوَد! و پیش از این بیان کرده‌ایم که حقیقتِ وصال این‌است. یك ساعت صفتِ آتشی اورا میزبانی کند و زود بدرِ خاکستری بیرونش کند. ساز همه‌چندان می‌باید که تا بدو رسد. وجود وصفاتِ او خودهمه ساز راه است. **أَفْنَيْتَ عُمْرَكَ فی عِمارةِ الباطِنِ فَأَيْنَ الفَنَاءُ فی التّوحید** این بوَد.

(۳) ازآنچه عاشق را تواند بود هیچ چیز نیست که سازِ وصال‌تواند آمد. سازِ وصال معشوق را تواند بود. و این‌هم سرّی بزرگ است که وصال مرتبهٔ معشوق است و حق اوست. فراق است که مرتبهٔ عاشق است و حق اوست. لاجرم وجودِ عاشق سازِ فراق است و وجودِ معشوق سازِ

وصال. عشق خود بذاتِ خود از این علایق و عِلَل دور است، که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت نیست. این صفاتِ عاشق و معشوق است. پس وصال مرتبهٔ تعزّز و کبریایِ معشوق است و فراق مرتبهٔ تذلّل و افتقارِ عاشق است. لاجرم سازِ وصال معشوق را تواند بود و ساز فراق عاشق را، و وجودِ عاشق یکی ازسازهایِ فراق است.

مصراع

درعشقِ تو اَنْبُه است تنهائیِ من

آن را که وجودش زحمت بوَد و سازِ فراق بوَد، او را سازِ وصال از کجا آید؟

(۴) زمینِ وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد. تا شاهدُالفنا در صحبت بوَد، وصال وصال بوَد. چون او باز گردد حقیقتِ فراق سایه افکند امکانِ وصال برخیزد، که عاشق را ساز وصال نتواند بود، که آن وظیفهٔ معشوق است.

حکایت

آورده‌اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه. مردی بیامد وطبقی نمك بر دست نهاده. درمیان حلقهٔ بارگاه محمود آمد و بانگ می‌زد که نمك که می‌خرد؟ محمود هرگز آن ندیده بود. بفرمود تا او را بگرفتند. چون بخلوت نشست او را بیاورد و گفت: این چه گستاخی بود که تو کردی و بارگاهِ محمود چه جای منادی کردن نمك‌فروش بود؟

گفت: ای جوانمرد، مرا با ایاز کاری است. نمك بهانه است.

گفت: ای گدا، تو که باشی که بامحمود دست دریك کاسه کنی؟ مرا که هفتصد پیل بوَد وجهانی ملك و ولایت وترا یکشبه نان نبوَد!

گفت: قصه دراز مکن، که این‌همه که تو داری و بردادی ساز وصال

است نه ساز عشق. سازِ عشق دلی است بریان و آن ما را بکمال است و بشرطِ کاراست. لابل، یامحمود، دل ما خالی است ازآنکه دراو هفتصدپیل را جایگاه بوَد، وحساب و تدبیر چندین ولایت بکار نیست. ما را دلی است خالی، سوختهٔ عشق ایاز. یا محمود، سرّ این نمک‌دانی چیست؟ آنکه در دیگِ عشق تو نمکِ تجرید و ذلّت درمی‌باید که بس جبّاری. وآن آیات ملأ اعلی دان که وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ و نُقَدِّسُ لَكَ، با ششصدپر طاوسی.

گفت: «تجریدی که شرطِ این کاراست شما را درمی‌باید، و چون بوَد آنگه شما نه‌این باشید. وشما را برگِ آن نبوَد که بترك خود بگوئید.»

یا محمود، این همه که تو برداری سازِ وصال است، وعشق را از وصال هیچ صفت نیست. چون نوبتِ وصال بوَد، ایاز را خودسازِ وصال بکمال هست. یا محمود، این هفتصدپیل واین همه ولایتِ سند وهند بی‌ایاز هیچ ارزد، یا بجای یك موی از زلف او قیام کند؟

گفت: نه.

گفت: بازو در گلخنی یا در خانهٔ تاریك بهشتِ عدن بوَد و وصال بکمال بوَد؟

گفت: بوَد.

گفت: پس این‌همه که تو برداری سازِ وصال هم‌نیست، که سازِ وصال هم معشوق را تواند بود نه‌عاشق را، وآن‌جمالِ بکمال وخدّ وخال وزلف بوَد، وآن آیات حسن است.

(۵) ازاینجا بدانستی که ازوصال واز فراق عشق را هیچ‌صفت نیست، و از سازِ وصال عاشق را هیچ چیز معلوم نیست و نتواند بود. سازِ وصال وجودِ معشوق است و ساز فراق وجود عاشق [و عشق از هردو بی‌نیاز]. اگر سعادتِ وقت مساعدت کند این‌وجود فدایِ آن وجود آید. این‌است وصالِ بکمال.

۶۹ **بیت**

عشقی بکمال و دلربائی بجمال دل‌پرسخن وزبان ز گفتن شده‌لال
زین‌نادره‌تر کجا بود هرگز حال من تشنه وپیش من‌روان‌آبِ زلال

۴۰
فصل

(۱) ازآنجا که حقیقتِ کار است معشوق را ازعشق نه سود است و نه زیان. و لیکن ازآنجا که سنّتِ کـرمِ عشق است او عـاشق را برمعشوق بندد. عاشق بهمه‌حال نظرگاهِ معشوق‌آید از راه پیوندِ عشق.

(۲) اینجا بوَد که فراق به اختیارِ معشوق وصال‌تر بوَد از وصـال به‌اختیار عاشق. زیرا که دراختیارِ معشوق فراق را، عاشق نظرگاه آیـد دلِ معشوق را واختیار و مرادِ او را. و در راهِ اختیارِ عاشق وصـال را، هیچ نظر از معشوق درمیان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست. و ایـن مرتبهٔ بزرگ است در معرفت. امّا کس این بکمال فهم نتواند کرد. پس نظرِ معشوق به‌عاشق ترازوست در تمییز درجات وصفات عشق، در کمال و زیادت و نقصان.

۴۱
فصل

(۱) هرچه‌عزّ وجبّاری و استغناء و کبریاست درقسمتِ عشق‌صفاتِ معشوق‌آمد وهرچه مذلّت وضعف و خواری وافتقار و نیاز و بیچارگـی بوَد نصیبِ عاشق آمد. لاجرم قـوتِ عشق صفات عاشق است، کـه عشق

خداوندِ روزگارِ عاشق است ـ تا روزگارِ عاشق چه درپیش آورد. و این بوقت بگردد.

(۲) امّا این صفاتِ معشوق درظهور نیاید الاّ بهظهورِ اضدادش بر عاشق ـ تا افتقارِ این نبوَد استغناء او ننماید، وهمچنین جملهٔ صفات از این روی اورا درخور است.

۴۲
فصل

لاجرم چون چنین باشد، عاشق و معشوق ضدّین باشند، لاجرم فراهم نیایند الاّ بشرط فدا وفنا. وبرای این گفتهاند:

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار گفتا که دگر بهوصلم امّیدمدار
زیرا که تو ضدّ ماشدی در دیدار تو رنگ خزانداری ومارنگ بهار

۴۳
فصل

(۱) معشوق خود بهمه حال معشوق است، پس استغنا صفتِ اوست. و عاشق بهمه حال عاشق است، پس افتقارصفتِ اوست. عاشق را همیشه معشوق درباید، پس افتقارهمیشه صفتِ او بوَد؛ ومعشوق را هیچ چیز درنباید که همیشه خود را دارد، لاجرم استغنا صفتِ او بوَد.

بیت

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد

تو با توئی ای نگار زان با طربی		تو بی تو چه‌دانی که شبی چون باشد

بیت

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری		غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی‌تو هزار شب به‌خون دربودم		تو بی‌تو شبی نبوده‌ای معذوری

(۲) واگر ترا این غلط افتد که بوَد که عاشق مالك بوَد ومعشوق بنده تادر وصال او در کنارِ عاشق بوَد، آن‌غلطی بزرگ است، که‌حقیقتِ عشق طوقِ سلطنت بر گردنِ معشوق نهد و حلقهٔ بندگی بردارد.

(۳) هرگز معشوق مِلك نتواند بود، وبرای این است که آنها که دم از فقر زنند جان ودل در بازند و دین و دنیا و روزگار درمیان نهند و همه کاری بکنند و از همه چیزی برخیزند و از سر نیز نترسند و قدم بر کونین سپرند، امّا چون کار به‌نقطهٔ عشق رسد هرگز معشوق درمیان ننهند و نتوانند نهاد، زیرا که ملك بوَد که درمیان توان نهاد نه مالِك. معشوق مالِك بوَد.

(۴) دستِ آزادگی بردامنِ عشق وعاشقی نرسد. چنانکه همهٔ بندها آنجا گشاده شود ـ اعنی درآزادگی فقر ـ همهٔ گشادها اینجا بند شود ـ اعنی دربندگیِ عشق.

(۵) چون این حقایق معلوم شد، جلالتِ عشق مگر پیدا شود که عاشق را بَروبود خود زیان کند تا از عِلَل برخیزد و از سود و زیان برهد.

۴۴
فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوت توانستی خورد، مگر

درحوصلهٔ دل بودی؛ و لیکن چون عاشقی بی‌دلی بوَد، این معنی چون شود؟ پس بی دل قوت در کجا خورد؟ دلش برباید و قوت می‌فرستد تا ناخورده واپس می‌برد. قوت از معشوق می‌گویم. و این دور دور است. آن قوت پندار از حدیث به‌سمع و از جمال به بصر آن نمی‌خواهم، که آن نه وصال است. آن دراین ورق نیست، که نگرندگان به‌آفتاب بسیار اند و به‌نور او جهان روشن است، امّا کس را از او بتحقیق هیچ قوت نیست، تا درغلط نیفتی.

۴۵
فصل

(۱) عشق چنان‌است که جفا از معشوق در وصال عشق‌فزاید وهیزمِ آتشِ عشق آید؛ که قوتِ‌عشق از جفاست، لاجرم زیادت شود. تا در وصال بوَد براین صفت بوَد. امّا درفراق جفای معشوق دستگیروسببِ تسلّی بوَد ــ مادام که بردرِ اختیار بود وازاوچیزی نَظّارگی کاربوَد.

(۲) امّا چون رامِ‌عشق شده باشد بتمامی و کمال و سلطنتِ عشق بتمامی ولایت فروگرفته‌باشد، خود زیادت ونقصان راآنجا راه‌نبود.

بیت

از دوست بیك بلا وصد نگریزم   شرطیست مرا به‌عشق گرم آویزم

۴۶
فصل

اسرارِ عشق در حروفِ عشق مُضْمَر است. عین وشین عشق بوَد و

قاف اشارت به‌قلب‌است. چون دل نه‌عاشق بوَد معلّق بوَد. چون عاشق شود آشنائی یابد. بدایتش دیده بوَد و دیدن؛ عین اشارت بدوست درابتدای حروفِ عشق. پس شرابِ مالامالِ شوق خوردن گیرد؛ شین اشارت بدوست. پس از خود بمیرد وبدو زنده گردد؛ قاف اشارت به‌قیام بدوست. واندر ترکیبِ این حروف اسرارِ بسیار است واین قدر درتنبیه کفایت است. حَصیفِ فَطِنِ را فتحِ بابی کفایت بوَد.

۴۷
فصل

(۱) بدان که عاشق خصم بوَد نه‌یار ومعشوق هم خصم بوَد نه یار. زیرا که یاری درمحوِ رسوم ایشان بسته است. مادام که دوئی بوَد وهر یکی خود را به خودِ خود بوَد، خصمی بوَد مطلق. یاری دراتحاد بوَد. پس هرگز نیاید که عاشق ومعشوق را از یکدیگر یاری رسد، که آن نیابند. ورنج عشق همه ازاین‌است که هرگز یاری نیاید. والله عجب‌کاری، که در وجود زحمت است، صفاتِ وجود کجا درگنجد؟

(۲) پس بدانستی که درعشق رنج اصلی است وراحت عاریتی. البتّه هیچ راحتِ اصلی ممکن نیست در وی.

۴۸
فصل

(۱) بدان که هرچیزی را کاری است از اعضای آدمی. تاآن نبوَد اوبی‌کار بوَد. دیده را کاردیدن‌است. تا دیدن نبوَد او بی‌کار بوَد. وگوش

را کار شنیدن است. تا شنیدن نبود او بی‌کار بوَد. وهمچنین هرعضوی از اعضای آدمی را کاری است. کارِ دل عاشقی‌است. تا عشق نبوَد اورا کار نبوَد. چون عاشقی آمد، اورا نیز کارِ خود فرادید آمد. پس یقین آمد که دل را برای عشق وعاشقی آفریده‌اند وهیچ‌چیز دیگر نداند.

(۲) آن اشکها که به‌روی دیده فرستد طلایهٔ طلب است تا ازمعشوق چه خبر است، که بدایتِ او از راه دیده است. متقاضی به او فرستد که این بلا از راهِ تو آمد وقوتم هم از راه تواست.

۴۹
فصل

(۱) قدمی هست درعشق بُلعجب که درآن قدم مردِ عاشق مشاهدِ نَفَس خود گردد، زیرا که نَفَسِ آینده وشونده مرکبِ معشوق می‌آید ازآن روی که دل مسکن اوست. و نَفَس بوَد که از دل بوی ورنگِ او گیرد.

(۲) اینجابوَد که مرد را روی درخود بوَد وازبیرون کاری ندارد، تا بحدّی که بوَد که [اگرمعشوق بیاید اورا از نفس پروای آن نبوَد،] اگرمعشوق اورا از نَفْسِ خویش مشغول کند بارآن نتواند کشید، زیرا که این مشاهده درنَفَس مسامحتی دارد، باربرگیرد و دیدارِ معشوق بار برنهد، وسیاستِ اوسایه افکند. از درِ درون چون‌قوّت پیداشود مسامحتی دارد، امّا نازِ معشوق کشیدن دشواراست.

بیت

زان می‌به درسرای تو کم گذرم   کز بیم نگهبانِ تو من برحذرم
تو خودبه‌دل‌اندری‌نگاراشب‌و روز   هر گه که ترا خواهم‌در دل نگرم

(۳) نپندار یا که نگهبان از بیرون بوَد همگی، که آن سهل بوَد. نگهبان بتحقیق آیاتُ الجمال وسلطنت العشق بوَد، که از وی حذر نبوَد وهیچ گریزگاه ندارد. قوّتِ بکمال از بیم سلطنت هرگز نتوان خورد الاّ مشوب به لرزهٔ دل و هیبتِ جان.

۵۰
فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد، آن نبوَد الاّ در غیبت از صفتِ عالم ظاهر ــ که آن شبیه سُکری است که یار نبوَد وقوت بوَد، و آن غیبت مثالِ بی‌هُشی داروبوَد ــ تا تابِ طلایهٔ معشوقِ دارد. چنانکه گفت:

بیت

درخواب خیال تو مرا مونس ویار / از خواب مکن مرا نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار / ما را به خیالِ بی نگهبان بگذار

۵۱
فصل

عشق خود نوعی از سُکر است که کمال اوعاشق را از دیدن وادراکِ کمالِ معشوق مانع است. زیرا که عشق سکری است در آلتِ ادراک ومانع است از کمالِ ادراک، اگرچه سرّی لطیف است ورای این. و آن آنست که چون حقیقتِ ذاتِ عاشق به ادراکِ حقیقتِ ذاتِ معشوق مشغول است، پروای اثباتِ صفات چون بوَد از روی تمییز؟ واگر ادراک بوَد پروای

ادراکِ ادراک نبوَد. **اَلْعَجزُعَنْ دَرْکِ الا دراکِ ادراکٌ** این بوَد. واین ازعجائب الاسرار است واندر این معنی گفته است:

بیت

عمریست که با منی نگارا وقت غم و وقتِ شادمانی
والله که هنوز عاجزم من کز خوبی تو دهم نشانی

۵۲
فصل

اگرچه معشوق حاضر وشاهد و مشهودِ عاشق بوَد، ولیکن بر دوامِ غیبتِ عاشق بوَد. زیرا که اگر حضورِ معشوق غیبتِ کلّی نیارد ــ چنانکه درحکایتِ مجنون است ــ باری کم از دهشتی نبوَد، چنانکه آن مرد از نهرالمعلّی آن زن را در کرخ دوست داشتنی وهر شب درآب زدی وپیش او رفتی. چون یک شب خالی بر رویش بدید، گفت که این خال از کجا آمد؟ او گفت که این خال مادرزاد است، امّا تو امشب در آب منشین. چون درنشست بمُرد از سرما، زیرا که با خود آمده بود تا خال می‌دید. واین سرّی بزرگ است واشارت بدین معنی است:

بیت

نه از عاشقی آگهم نه ز عشق نه از خویشتن آگهم نه زیار

۵۳
فصل

چون عقول را دیده بر بسته‌اند از ادراکِ جان وماهیت وحقیتِ او،

وجان صدفِ عشق است، به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بیناشود الاّ برسبیل همانا؟

بیت

عشق پوشیده است هرگـز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهده تـا کـی زنند ایـن عـاشقان

۵۴
فصل

بارگاهِ عشق ایوانِ جان است وبارگاهِ جمال دیدهٔ عـاشق است، و بارگاهِ سیاستِ عشق دلِ عاشق است، وبارگاهِ درد هم دلِ عاشق، وبارگاهِ ناز غمزهٔ معشوق است. نیاز و ذلّت خود حلیتِ عاشق تواند بود.

۵۵
فصل

درفصل اوّل بیان کردیم که عشق را بهقبلهٔ معیّن حاجت نیست تـا عشق بوَد. اکنون بدان که **اِنّ‌اللهَ‌جمیلٌ‌یُحِبُّ‌الجَمال**. عاشقِ آن جمال باید بود یا عاشقِ محبوبش. و ایـن سرّی عظیم است. ایشان محلِ نظر واثـر جمال‌ومحلِ محبّتِ او بینند و دانندوخواهند. وبیرونِ این چیزی دیگر کرا نکند. و بوَد که عاشق خود این نداند، ولیکن خود دلش محلِ آن جمال و نظرطلب کند تا بیابد.

۵۶
فصل

هیچ لذّت در آن نرسد که عاشق معشوق‌را بیند بحکم وقت‌ومعشوق ازعشق عاشق غافل‌ونداند که اونا گزرانِ اوست. آنکه درخواهش‌می کند وسؤال وتضرّع و زاری وابتهال. اگردیرتر جواب دهد یا دیرتراجابت کند، می‌دان که از آن حدیث قوت می‌خورد که لذّتی عظیم دارد و تو ندانی.

۵۷
فصل

عشق حقیقی که هست بنای قدس‌است، برعینِ پاکی وطهارت؛ از عوارض وعلل دور واز نصیب پاك. زیرا که بدایتِ اواین است که **يُحِبُّهُمْ**، واندر اوالبتّه خود امکان علّت ونصیب نیست. اگراز معنی علّت ونصیب جائی نشانی بوَد، آن ازبیرون کاراست وعارضی است واشکری وعاریتی است.

۵۸
فصل

(۱) اصلِ عشق از **قِدَم** رویـد. نقطهٔ باء «**يُحِبُّهُمْ**» بتخمی در زمینِ «**يُحِبُّونَهُ**» افگندند. لابل آن‌نقطه در «**هُمْ**» افگندند تا«**يُحِبُّونَهُ**»بر آمد. چون عَبهرِ عشق بر آمد، تخم همرنگِ ثمره‌بود وثمره همرنگ تخم.

(۲) اگر **سُبْحَانی** رفت یا **أَنَا الْحَقّ** رفت، ازاین اصل رفت: یانطقِ

نقطه بود یا نطقِ خداوند نقطه، یاروی دعوی علاقهٔ ثمره بود وثمره عینِ تخم.

۵۹
فصل

(۱) نشانِ کمالِ عشق آن است که معشوق بلای عاشق گردد، چنانکه البتّه تابِ او ندارد و بارِ او نتواند کشید، و او بر درِ نیستی منتظر بوَد. دوامِ شهود در دوامِ بلا پیدا گردد.

[**بیت**

کس نیست بدین سان که منِ مسکینم   کز دیدن و نادیدنِ تو غمگینم]

وخود را جز درعدم هیچ متنفسی نداند و درِعدم بر او بسته، که بقیّتِ میّتِ او ایستاده است. دردِ ابَد اینجا بوَد.

(۲) اگر شاهد الفنا یك ساعت سایه افکند و اورا درسایهٔ بی‌عَلَمی میزبانی کند، اینجا بوَد که یك ساعت برآساید. زیرا که بلای او بردوام شاهدِ ذاتِ او شده است وبدو احاطت گرفته است وسمع وبصرش فرو گرفته است و ازاو اورا هیچ چیز بازنگذاشته است، الاّ پنداری که منزلِ تیماری آید یا نَفَسی که مرکبِ حسرتی بوَد. **اَحاطَ بِهِم سُرادِقُها واِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الوُجوهَ.**

۶۰
فصل

(۱) هرزمان عاشق ومعشوق ازیکدیگر بیگانه‌تر باشند. هرچند عشق

بکمال‌تر بوَد بیگانگی بیشتر بوَد. و برای این گفته است:

بیت

بفزودی مهر و معرفت کردی کم　　پیوندش با بریدنش بود بهم
تقدیر چنین کرد خدای عالم　　نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

(۲) حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود، می‌گفت: یا ایاز، هرچند که من در کار تو زارترم و عشقم بکمال‌تر است تو از من بیگانه‌تری، این چرا است؟

بیت

هر روز به اندوهِ دلم شادتری　　در جور و جفا نمودن اُستادتری
هرچند به عاشقی ترا بنده‌ترم　　از کارِ من ای نگار آزادتری

یا ایاز، مرا تقاضای آن آشنائی می‌بوَد و گستاخی که پیش از عشق بود میان ما، که هیچ حجاب نبود. اکنون همه حجاب بر حجاب است. چگونه است؟

ایاز جواب داد که آن وقت مرا ذلّتِ بندگی بود و ترا سلطنت و عزّت خداوندی. طلایهٔ عشق آمد و بندِ بندگی بر گرفت. انبساط مالکی و مملوکی در بر گرفتنِ آن بند محو افتاد، پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایرهٔ حقیقی اثبات افتاد.

عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان امیر و اسیر گستاخی چون تواند بود؟ پندارِ مملکت ترا فرا تیمار اسیری نمی‌دهد. از این خللها بسیار می‌بوَد. اگر انبساطْ اسیر خواهد که کند، خود اسیریِ او حجابِ او آید، که از ذلتِ خود یارگی ندارد که گردِ عزّتِ او گردد بگستاخی. و اگر امیر خواهد که انبساط کند، امیری او هم حجاب بوَد، که عزّت او با ذلّتِ اسیری مجانس نیست. اگر قدرت صفتِ امارت گردد و از صفاتِ عزّتِ خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولتِ خود اورا

دولت دهد، پس به‌جام بی‌انجام اورا مست کند و آن سررشتهٔ تمییز از دستِ کسب و اختیار او فراستاند تا سلطنتِ عشق کارِ خود کردن گیرد. عاشق درمیانه بندهٔ عاجز واسیراست، وعشق سلطان است وتوانگر.

۶۱
فصل

اگرچه عاشق با عشق آشناست، با معشوق هیچ آشنائی ندارد.

بیت

گر زلف توسلسله‌است دیوانه منم — درعشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم — باعشق توخویش وازتوبیگانه منم

عاشقِ مسکین درویش بغایت است، چنانکه گفت:

بیت

در کوی خرابات یکی درویشم — زان خم زکاتِ می بیاور پیشم
هرچند غریب وعاشق و دلریشم — چون می بخورم ز عالمی نندیشم

۶۲
فصل

تاجلالتِ بی‌تمییزی سکر بوَد، براوهیچ عتاب نبوَد. اگروقتی هشیار شود وعلم وتمییز وادب باز پای درمیان نهد گوید:

بیت

گر در مستی حمایلت بگسستم — صد گوی ز زرباز خرم بفرستم

عجبا کارتو!

بیت

بر شاخِ طربِ هــزار دستانِ توایم دل بسته بدان نغمه و دستانِ توایم
از دست مده که زیردستانِ توایم بگذر ز گناهِ ما که مستانِ توایم

۶۳
فصل

اسمِ معشوق در عشق عاریت است و اسم عاشق درعشق حقیقت است. اشتقاق معشوق از عشق مجاز وتهمت است. اشتقاق بحقیقت عاشق راست، که او محلِّ ولایتِ عشق است و مرکبِ اوست. امّا معشوق را از عشق هیچ اشتقاق بتحقیق نیست.

۶۴
فصل

معشوق را از عشق نه‌سود است ونه زیان. اگروقتی طلایهٔ عشق براو تاختنی کند و اورا نیز در دایرهٔ عشق آورد آن وقت اورا نیز حسابی بوَد از روی عاشقی نه از روی معشوقی.

۶۵
فصل

(۱) عشق بتحقیق آن بوَد که صورتِ معشوق پیکرِ جانِ عاشق آید. اکنون جانِ عاشق ازآن صورتِ لازم قوتِ خود می‌خورد. وبرای این

بوَد که اگر معشوق بهزار فرسنگ دور بوَد عاشق اورا حاضر داند وأقْرَبُ مِنْ كُلِّ قريبٍ شمارد.

(۲) امّا قوتِ آگاهی از آنچه نقدِ خودش است جز درآینهٔ جمالِ روی معشوق نتواند خورد.

بیت

أَلا فاسْقِنی خمراً وَقُلْ لِی هِیَ الخَمْرُ   وَلا تَسْقِنی سِرّاً اذا أمکنَ الجهرُ

وصالِ معشوق قوتِ آگاهی خوردن است از نقدِ جان خود، نه یافتن.

(۳) امّا حقیقتِ وصال خوداتحاد است، واین نقطه‌از دیدهٔ علم‌متواری است. چون عشق به کمال رسدقوت هم ازخودخورد، از بیرون کاری ندارد.

۶۶
فصل
فی همّة العشق

عشق‌را همّتی‌است که اومعشوقِ متعالی‌صفت خواهد. پس هرمعشوق که در دامِ وصال تواند افتاد به معشوقی نپسندد. اینجا بوَد که چون با ابلیس گفتند: وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتی، گفت: فَبِعِزَّتِكَ، یعنی من خود از تو این تعزّز دوست دارم که ترا هیچ کس درروا نبوَد و درخورد نبوَد، که اگر ترا چیزی درخورد بودی آنکه نه کمال بودی درعزّت.

۶۷
فصل

(۱) طمع همه‌تهمت است وتهمت همه علّت وعلّت‌همه ذلّت و ذلّت

همه خجلت و خجلت همه ضدیقین ومعرفت وعین نکرت.

(۲) طمع دو روی دارد. یك رویش سپید است و یك روی سیاه. آن روی که در کرم دارد سپید است و آن روی که دراستحقاق دارد یا تهمت استحقاق‌سیاه است.

۶۸
فصل

راه عاشقی همه اوئی است، معشوقی‌همه توئی بوَد. زیرا که تو نمی‌شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی، می‌باید تا هیچ خود را نباشی و به حکمِ خود نباشی.

[بیت

تا تو دربند هوائی از زر و زن چاره‌نیست
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم ز زن
با دو قبله در رهِ توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

بیت

قدری نبوَد ملوك را بردرِ ما   جزعاشقِ مسکین نبوَد درخورِ ما
تا باسری ای‌خواجه نداری سرِما   کین برسربی‌سران‌بوَد افسرِما]

۶۹
فصل

(۱) حفای‌معشوق دواست: یکی‌دریای بالای‌عشق و یکی دریای نشیب

عشق. وعشق را پای بالائی وپای نشیبی هست. تا عشق در زیادت بوَد پای بالای اوبوَد که برعاشق دشوار بوَد. جفای معشوق یارِ معشوق بوَد در محکمی‌بند. وهمچنین غیرت از ورق جفابوَد ویارِ عشق بوَد ویارمعشوق بوَد تا زیادت می‌شود.

(۲) پای نشیبِ عشق آن بوَد که راهِ زیادت برسد وعشق روی در نقصان نهد. اینجا جفاوغیرت یارِ عاشق آید تا بندش برخیزد ومنازل در خلعِ عشق می‌بُرد. واین کاربه جائی رسد که اگر جفائی یا غیرتی عظیم بدو رسد، راهی که مثلاً بسالی خواستی رفت درخلع عشق بروزی یابشبی لابل بساعتی برود. زیرا که بارگاهِ جفا لابُدّی معشوق است. چون چشم بررخنهٔ افتاد، لابُدّی برسید وامکانِ خلاص پیدا گشت.

۷۰

فصل

غیرت چون بتابد او صمصامی بی‌مسامحت بوَد، امّا تا چه پی کُنَد وکرا پی کُنَد. گاهبوَد که صبررا پی کُنَد وبرعاشق آید تا قهری بدو رسد. سردر رسن کردن وخودرا هلاك کردن ازاین ورق بوَد. وگاه بوَد که برپیوند آید و ببُرد وعشق را پی کند تا عاشق فارغ شود. وگاه بوَد که برمعشوق‌آید ومعشوق را پی کند، زیرا که او از جنابِ عدلِ عشق است وعدلِ عشق کفاءت وهمسانی وهمتائی نخواهد،آمیزش وآویزشِ عشق خواهد ــ تا به‌ستم هم درحق عاشق ــ وبس. واین از عجایب است.

[بیت

ای برده دلم به‌غمزه، جان نیز ببر — چون‌شد دل‌وجان، نام‌ونشان‌نیز ببر
گرهیچ اثربماند از من به جهان — تقصیر روا مدار، آن نیز ببر]

۷۱
فصل

قُوتِ عشق از درونِ عـاشق زهرهٔ عاشق است، وجز در کأسِ دل نخورد. اولاً درموجِ دردِ عشق بردل ریزد زهره پس بخورد. چـون تمام بخورد، صبر پیدا شود. امّا تا تمام نخورد راهِ صبر برعاشق دربسته است. واین نیز از عجایبِ خواصِ عشق است.

۷۲
فصل

هرچه درتلوینِ عشق از عاشق بشود درتمکینِ عشق بَدَلِ آن بیاید از معشوق. ولیکن نه هر کس بدین مقام رسد، که این بس عالی مقامی است درعشق. و کمالِ تمکین آن بوَد که از هستیِ اوچیزی نمانده بوَد.

[بیت

لعلی که ز کانِ عقل و جان یافته‌ام با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام من جـان وجهان داده پس آن یافته‌ام]

و وصال وفراق اورا یکی بوَد و از علل وعوارض بر خاسته بـوَد. اینجا بوَد که اواهلیتِ خلعتِ عشق یابد. واین حقایق که بر بَدَل از معشوق به عاشق می‌رسد خلعتِ عشق بوَد.

[بیت

دل درطمـع وصل بـلا را سپر است جان‌در دمِ زهرِ هجرِ او بر خطر است
بیرون‌ز وصال‌وهجر کاری‌دگر است همّت چو بلند شد همه دردسر است]

۷۳
فصل

معشوق خزانهٔ عشق است و جمال ذخیرهٔ اوست. تصرّفِ عشق در او نافذتر است بهمه حال. امّا اهلیتِ خلعتِ عشق آن است که در فصلِ اول پیش از این بیان افتاد.

۷۴
فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم‌عاشق را وهم معشوق را، هم درخود دیدن وهم درمعشوق دیدن وهم دراغیار دیدن. و اگر غیرتِ عشق دست دهد تا واغیری ننگرد، هرگز کمالِ جمالِ معشوق بکمال جزدرآینهٔ عشق نتواند دید، و همچنان کمالِ نیازِ عاشق و جملهٔ صفاتِ نقصان و کمال از هر دو جانب.

۷۵
فصل

(۱) عشق جبری است که در او هیچ کسب را راه نیست بهیچ سبیل، لاجرم احکامِ او نیز همه جبر است. اختیار از او و از ولایت او معزول است. مرغ اختیار در ولایت او نپرد. احوال اوهمه زهرِ قهر بوَد ومکرِ جبر بوَد. عاشق را بساطِ مهرهٔ قهرِاو می‌باید بود تا اوچه زند وچه نقش نهد، پس اگر خواهد واگر نخواهد آن نقش بر او پیدا می‌شود.

(۲) بلای عاشق درپندارِ اختیار است. چون این‌معنی تمام بدانست

و <آن پندار> نبود، کار بر او آسان‌تر شود، زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیزی که در او هیچ اختیار نیست.

[بیت

آزاده بساط مهرهٔ تقدیر است در راه مراد خویش بی‌تدبیر است
آن‌مهره توئی و نقش دورش تمثال کو خود همه‌در دیدهٔ خود تقصیر است]

۷۶
فصل

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیّت و کفایت رعایت و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افگنند تا از او گل اعتذاری بر آید. و بود که فرابندد و ثمرهٔ وصال گردد. و اگر دولت بکمال‌تر بوَد، آن وصال از یکی خالی نبود، اگر برق وصاعقه بر نجهد و پرده بر راهِ او نیاید و راه بر دولتِ او نزنند. و این برای آن بوَد تا بداند که هرگز در راهِ عشق روی اعتماد نبوَد. و برای این گفته‌اند:

بیت

گر غیرهٔ بدان‌شدی که‌دادم‌به‌تو دل صد قافله بیش برده‌اند از منزل

بیت

دل گرچه زوصل شادمان می‌بینم هم پای فراق در میان می‌بینم
در هجرِ تو وصل تو نهان می‌دیدم در وصلِ تو هجرِ تو عیان می‌بینم

۷۷

فصل

فی خاتمة الکتاب

عقول را دیده بر بسته‌اند از ادراکِ ماهیت و حقیقت روح، و روح صدفِ عشق است. پس چون به‌صدف علم را راه نیست، به گوهرِ مکنون که در آن صدف است چگونه راه بوَد؟ امّا بر سبیل اجابتِ التماسِ این دوستِ عزیز ــ اَکْرَمَهُ‌اللهُ تَعالی ــ این فصول و ابیات اثبات افتاد، اگر چه که کلامُنا اشارةٌ از پیش بر پشتِ جزو اثبات کرده‌ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بوَد که دستِ عبارت بر دامنِ معانی نرسد که‌معانی عشق بس پوشیده است.

عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهُده تا کی زنند این عاشقان
هر کس از پندارِ خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی وزچنین و از چنان

تمت

اختلاف نسخ

مقدمه مصنف ۲–۳. والعاقبة... الطاهرین A : والصلوة علی سیدنا محمدوآله اجمعین N وصلوته علی‌سیدالمرسلین ومحمدوآله الطاهرین وسلم‌تسلیما F والعاقبه... و صلی‌الله علی سیدنا محمد وآله الاکرمین B والعاقبه للمتقین وصلواته علی‌نبیه سید المرسلین وآله الاکرمین M والعاقبة للمتقین والصلـوة علی نبیه سیدالمرسلین وآله الاکرمین الطیبین الطاهرین Z والعاقبة للمتقین والصلوة علی‌نبیه محمد وآله اجمعین K والصلوة علی سید المرسلین محمدوآله الاکرمین U، – POQS ‖ ۴–۱۳. این حـروف ... اعلم NBZ : – SMPOQFUKA | ۵. نبایـد BZ : – N | ۶. حیطه: – N | ۸. عبارت N : عبارات BZ | اشارت N : اشارات BZ | ۹. پس نکره ZB : نکرده N | ۱۰. حدیث ZB : – N ‖ ۱۴–۱۹. دوستی ... وی راو BMNZ : – SPOQFUKA | ۱۵. ومرا بااو انسی تمام است: – B | معروف صاین‌الدین M: – BNZ | ۱۶. درخـواست: + کـرد NZ | آنچه: + تـرا ZN | درحال M : – NBZ | کنم M :کن BNZ | ۱۷. اورا انسی بود BM: مـرا با او انسی بـاشد N مرا بدان انسی بـاشد Z | طلب او MB: طلبم ZN | ۱۸. بدین فصول ... سازد M : بـدین فصول تعلل نکند و بمعانی این ابیات تمثیل سازد B بدان تعلل‌کنم و بابیات او تمسکی می‌سازم N بدان تعللی می‌کنم و باثبات معانی‌آن تمثلی می‌سازم Z | ۱۹. وی را Z : اورا MB، – N ‖ ۱۹–۲۷. چند... عـلیلا POQMNZB : – FKASU ‖ ۲۰. اغـراض BNZ : اعـراض M ‖ ۲۱. و نه PMZ : نه BOQ ‖ ۲۲. هر چندکه گفته‌اند MB : هرچند که QPO هرچند Z، – N

فصل ۱ ۱. فصل ZMB : – KFNSQPOAT || ۲. یحبونـه : + فصـل. SA || ۱۱. چون BM : – QUANZ POSKF || ۱۱. برسر UQAMSZB : بسر FN || ۲۱. چه UBMNZQ : – OPAFS || ۲۳. خود هواست ZM : هواست خود FN هواست UTPOAQS هوست والله‌اعلم B

فصل ۲ ۳و۵۳. اشراف FTUR : اشراق SQZPONKAMB || ۴. صفتش بـا آن ZU : صفـاتش بـا آن F صفتش M صفـاتش N صفت عشق (+ با آن T) TSQPOAB || ۵. بـگـردد : + وقت بـاشد کـه U || ۶. او خـود PONFKZUQSMT : خود اوA اوخود او B|| ۲۸. نگاه(نگه‌S) داشتن ماند SZT : نگاه (نگه B) باید داشت BM نگاه داشتن باید POQ فروآید U فرود آید F ماند A || ۲۹. نیست : + وحدعاشق (عاشقان T عشق F) جان دادن است FZUT (وحاشیهٔ M)

فصل ۳ ۷–۹ [بیت ... برابرکردند] Z (وحاشیهٔ MU) : چون آب وگل مرا (ما را N) مصور کـردند (کرده‌اند N) NF ، – BSOPQTA | ۹a. چو تر می‌کردند M : چون می‌تر Z چومبرم U | حسن توو‌عشق من MZ : عشق‌من وحسن تو U || ۱۱. برروید MZ : روید TSNFAU بروید BPOKQ || ۱۷. گزاید FZMUSQT : گیرد NA آیـد PO گدازد B|| ۲۳. تابش MQSPOKB : تاوش ZAFN || ۳۳ – ۳۵. [بیت... برآئیم] NFKUZ : – BAMPOQS | ۳۳. بیت UNK : فرد Z ، – F | ۳۴a. خورشید: خرشید N | b بی روی تو روی‌کـی نمائیم UNZ : – FK | ۳۵a. تا کی به نقاب و پـرده یکدم : تاکی زنقاب چهره یکدم N، – FUZK | b از کوه برآی تـا برآئیم ZU : NFK || ۳۶. وتعالی بود POSZAB : وتعالی است NU بود M وتعالی نبود Q

فصل ۴ ۱۷. نگنجد N : درنگنجد A نبود TPFKZMUB شود O در نبود S || ۲۰–۴۲. [بیت... توبس] NFZU : –BSPOKAM || ۴۲. اجوع یوماً و اشبع یوماً NMB : اشبع یوماً و اجوع یوما (یومین POQ) FUZOQPA ، –S || ۴۶. کار از: یاراز ZU || [تادرست‌آید] FNZ : – POQUSAMB|| ۵۳. ورویش:UPOATBZMرویش NK || ۶۰–۶۱. یك‌حدبا(وا Z)خرابیست FU : یك حد و اجزابیست (نیست KO) OKQZ یك حدوآخرنیست TM حد و آخرش نبود یك حد او با خرابه است A حدوآخرش نبود حد او بآخرا بدست N یك جزو اجزا نیست P که حدوآخرش نبود B

فصل ۶ ۶. ورق ZPONKATQMB : زرق F ذوق S || ۷. نـرفته بـاشد TQSPOKZMU : نه رفته بود FB رفته باشد N رفته نباشد A

فصل ۷ ۵. گاه عشق SMUONFAZTB : گاه بـودکه عشق K || ۶. وگاه SMUONFAZTB : گاه بودکه K || ۷. تن در دهد : + ولایت تمام بسپارد M

فصل ۹ ۲. این‌که PFKZUMTS : آن‌که AOQ این B آن N || ۷. نقطه UZNFKATSB : نقـد POQ ، – M || ۱۰– ۱۲a غـزل ... قدح BAN : SQMUZTPOFK– | ۱۱a. بیار NB : بیاور A || ۱۲b – ۱۳a زمانه...مغان BA : – SQMUZTPOFKN | ۱۳a. پیر B: پور A

فصل ۱۰ ۱۰. سودازدگان TNFKAMZSU : محنت زدگان POQB

فصل ۱۱ ۷. شد SUMNFZT : بود POKAB || ۱۲. تـا روزی‌که M : تـا روزی POQUT تـا آن روزکه NAKB یـا یـك روز Z || ۲۱. غیـرت BPFUZMSQT : غیرتـی ONKA || یـا نه : + ان‌الله لایغفر... یشاء N || ۲۴. بسر BNKATSMUZ : دگر POFQ،+تا نپنداری‌که این طامات است، حاشاوکلا، که این ترجمهٔ این‌آیت است‌که ان‌الله‌لایغفران یشرك به ویغفرمادون ذلك لمن یشاء UTFB (تا نپنداری : هان وهان تانگوئی B | این طامات : طامات U| این ترجمه : این‌بیت ترجمه B | آیت است‌که UB : آیت است T آیت است‌که فرمود قوله تعالی F

فصل ۱۲ ۴. آیت صنع وحسن BM : آیتی‌صنع وحسن N آیت درصنع وحسن K آیتی وصنع وحسن A آیتی وحسن وصنع FU آیتی در حسن و صنع Z آیتی وصنعی و حسنی OPQ آیتی وصنعی S

فصل ۱۴ ۶–۸. [بیت مستی ... طلب‌نبود] POQZ : – BAMNFUSKT | ۶. بیت: رباعی PZ نظم O ، – Q | ۷b. وجای QZ : جای PO | وحریف Q: حریف POZ | ۸a. بگوئی POQ : گوئی Z || ۱۶. عاشق با خود پیوند عشق تا Z : عاشق تاخود تا M عاشق تاخود POKN عاشق (عشق F) باخود تا AFS بشرحافی رحمه‌الله علیه گوید پیوند عاشق با خود Q عاشق T تا B || ۱۷–۱۸. اناالحق وسبحانی این نقطه است: انا الحق وسبحانی ما اعظم‌شأنی این نقطه است M که اناالحق وسبحانی نکتهٔ‌آنست N، –BAFUZKPOQS (و رجوع کنید به لوایح، ص ۴۰).

فصل ۱۵ ۲. [بـــاشـد که] NFU : – BSZPOKAQM|| ۵. اوسـت BAMFTZ : دوست POQNSUK

فصل ۱۶ ۲. غریب MNUZTQB : غیرت AF غربتP قریب S غیرست O غیـب K || ۱۰–۱۱. [درخـت ... ریـزم] NUZ : – POQFKAMTSB | ۱۰. همی روید از N : همی پرورم UZ

فصل ۱۷ ۷–۱۲. تـا بعاقبت ... نیك بمال MNFZUT : – BPOASQ | ۸–۹. و دست ... می گوید MN : – FUTZ | تحسر M : تحیر N | ۹. و M : – N | ۱۲a. بسنده‌کردم M : پسندکردم N بسند گشتم U پسنده (پسند T) گشتم ZFT || ۱۳. جـنـگ و عتاب و صلـح و آشتی و نـاز BANUZST : جنگ وآشتی و عتاب و نـاز M جنگ و صلـح و نـاز و عتاب و آشتی (+ ناز PO) POQ ، – F

فصل ۱۸ ۶–۷. شود بطواف کعبه قدس وMN : بسته F، –BSPOQAZU || ۷. پروانه‌وار از سرحد بقا به‌فنا پیونـدد POQFSK : از سرحـد فنابخطه بقا نقل کند پروانه از سربقا بفنا پیوندد N از سرحد فنابخطه بقانقل‌کند M پـروانه‌وار از حد فنابیقا پیوندد U پروانه‌وار از سرحد فنابیقا آید Z ، – A

فصل ۱۹ ۹. چـون راهش بـخـود ازو بـود و بـر او بـود AMSPOQ : –BNFZTUK | راهش : راه او A | بود AM : شود OPQS

فصل ۲۰ ۲–۳. قلعه‌گشادن است منجنیق اوست BMUFKS : قلعه‌گشادن‌است است پس منجنیق اوست Z قلعه گشادن است و منجنیق اوست POQ منجنیق اوست در قـلعه‌گشادن و N قلعه‌گشادن منجنیق اوست A قلعهٔ‌گشادن و منجنیق اوست T ||

۳. درپستی B : دربستی MFKA (M بدون نقطه ب) دربستن NUZ ودانستن T || ۵. صرف : ضرب A حرف TRit || ۸. وخودِ یکی ازین جمله N : و خود یکی از جمله M وجود یکی ازین جمله Z و یکی ازین جمله خود POQ یکی از جمله این TU وخود را یکی ازین جمله AFS وخود را ازین جمله یکی K ازین جمله یکی B || ۸. بسنده AMUT : پسندیده NSQ پسنده PZB پسند K بنده F

فصل ۲۱ ۳. افگند BTUMZASKNPOQ : افگنند F || ۷. طمع‌مرغ چه بسیار UT : بطمع مرغ بسیار MAFSKB طمع مـرغ بسیار N بدانه مرغ بسیار POQZ || ۱۵. جمال وحسن PNSZ جمال حسن MQOFAB کمال وحسن U کمال حسن T جمال وجاه K || ۲۰. خواسته بود: QPO (Q فقط بیت دوم) +

رباعی

مستی فزودنم ز رخش بی‌سبب نبود	می‌بود جای بود حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده‌ای	او بود درطلب‌که مرا این‌طلب‌نبود

(این رباعی درفصل ۱۳ نقل شد.)

فصل ۲۲ ۳. و غیرت پیدا شود (+ که M) نخواهـد که کس در او نـگـرد POFKANTQUZS-:BM || ۵-۷. بیت... رشك‌برد: این‌ابیات درنسخه‌های POQFKANTUZS درانتهای فصل و درBM درهمینجاست || ۸. ازاین ورق کاربه جائی رسدکه BM: از غیرت PUFKANTQUZS || گیرد و TUMB : گیرد بـاز AN گیرد یـا KFZ گیرد تـا POQ || ۹. مـادام‌کـه ... رسد که POQANFKUZS-:BM || ۱۰. فضلاً منه: TUN(+واین‌عجب‌است N)+

بیت

از بس که دلم طریق عشقت سپرد	اشکم به‌من وتو برهمی رشك برد
بنگر که بدیده درهمی چون گذرد	تا نگذارد که دیده در تو نگرد

(این رباعی در F درانتهای فصل ۲۱ آمده است.)

۱۰-۱۲. نخواهدکه ... راه برد BM : نخواهدکه‌کس درنظرگاه او (+ در علم S درعلم او A درعالم Z در عالم او F) شرکت دارد PONKAUTZF || نام اوکه سلوت‌گاه ... کس شنود M : - B

فصل ۲۳ ۴. [پـرسیدنـد چـرا چنین کـردی] F : و بگذاشت Q ، و MO ، BSUPNKATZ- || ۱۳. شوق آید تا TZU : شوق آید و BMQ شوق‌آید O شوق ازو AN شوق بود شوق F عشق آید P ، - S

فصل ۲۵ ۵. وعشق BPOFUMQTSZ : عشق AN || ۷. درکار : + آید

MQZ ، B – || ۱۲. مجنون خود QUSM : خود مجنون POF مجنون NAZ خود مجنون خود B

فصل ۲۷ ۶. نکایت BTU : شکایت QZ سکایت M یکانه FSANPK

فصل ۲۸ ۳. برینش (بریدش U) پس از پیوند است UZ : برینش ار ازپیوند است K برینس پیوند آمده است AN برینش پیوند است QS تربیتش از پیوند استT برعشق پیوندست F بربرینش (نیش O) پیوندداست OP اوینر بیوندست M یش پیوند است B || ۵. باشد: F + بیت

جانــرا تبع جان تو خــواهم کردن کلیت خود آن تو خــواهم کــردن
ازدیده ودین‌ودل یکی‌عرش بزرگ شکرانهٔ هجران تو خــواهم کــردن

فصل ۲۹ ۴. رسد MUTZPSQB : شود NFAO

فصل ۳۰ ۳. وقــت در درون M : درون وقت A درون POQNFZT درونی U درآن S ، B – || ۴. نقد خویش: وقت‌خویشZ بقدرخویش T || ۷. بیان آن MPO آن بیان AN بیانBFUZQT

فصل ۳۱ ۲–۳. همه تن دیده گشته وهمه دیــده روی گشته است: همه تــن دیده گشته وهمه دیده روی شده M همه دیده روی گشته است وهمه تــن دیده گشته AN همه دیده روی‌گشته است BZPOFQSUT || ۳. یا در FOSUQ : یا بر Z تا در BMNPT تــا A || ۵. آنــچــه : + جــد PO || ۶. عشــق ANM : BPOQFZUS– || وقرب وبعد AN: وبعد وقرب M وبعدFUZQSTB وبعد خود PO || ۶–۷. که خود دست قرب وبعد به دامن او نرسد M کی خود بعد و دست قرب بدامن اونرسد A که خــود قرب بعد اوست بدامن اونرسد N که خود بعدآنجا نرسد BPOFTZUS

فصل ۳۳ ۳. آید BFUZ : افتد M یابد S اند AN ، – PMO

فصل ۳۶ ۶. تعزز وتکبربود ANM : تعزز بود BUSZK تعزز TPOF تعذر Q || آشنائی اگر: آشنائی چون باشد اگر N || ۹a. غم BMOFNSUQTZ : خون A چــون P || ۱۳–۱۴. [چــه ... هست] BTQPOZMSUA–:NF || a–b ۱۶. عاشق ... هتش نبود ANM : – BPZOFKTUQ

فصل ۳۷ ۴. نکت Rit : نهمتAZPOMT (A بدون نقطه ن) تهمتQSU (وشرح N) همت B، – NF || ۴.که از AMN : از BTUQPOFZS

فصل ۳۸ ۱–۱۴. فصـــل ... بیـان کنـد AMNB : – TQSOPFKLU || ۱. فصل : – MB || ۲. به خـد MB : متحد A بخط N || ۳. به ابـرو BM : بروی AN || ۵. گاه B : جاه AN جای M جان Rit || ۸. عالم خیال BM : عـلـم خیال AN || ۹. ایستاده BM : استـاده AN || پیش B : یقین AN ننین (تعین ؟) M کمین Rit || ۱۱. ازاین BM : درین AN ||

فصل ۳۹ ۱۲–۱۳. بیان کرده‌ایم‌کهMQU بیان کردیم که NOKZB کرده‌ایم و F بیان کرده بودیم که A بیان کرده‌ام P بیان کرده‌ایم که S || ۱۵. صفات‌او خود MA صفـات خـــود OP صفـات وجـــود BZSUQNFKT || راه است BTPOFKQUMZ : رهستSاینستNA|| ۱۷. ازآنچهBTQSMZBOFA وآنچه U آنچه N || تواند بود BMQUTSZPO : بتواند بود واین همه است (وآنست و N) NA میتواند F || چیز : خبر P چیزی دگـر N || ۱۸. واین هم MSKZB واین PUF واین همه Q این همه O ، – AN || ۳۰–۳۳. زمین ... معشوق است NA : این فقره در NA هم دراینجاآمده است وهم مانند M درمیان حکایت درسطر۴۹ ودر TFZU فقط یکبارآنهم پس‌از عبارت «بشرط‌کار است» در سطر۴۶.درنسخه‌های دیگراصلاً نیست | ۳۲. که عاشق را ساز وصال نتواند بود (بـــودن N) KMNA : – QFUZSTPO | کـــه آن ... است ANM : – KFUZSPOTQ || ۳۴. حکایت QZUTB : درحکایت PONA فصل FM ، – S || ۳۵ دربارگاه : ببارگاه ANS || ۳۹. چه جای منادی کردن نمك فروش (فروشی A) بود AS : چه‌جای منادی‌نمك‌فروشی کردن‌بود N چه‌جای منادی کردن نمك‌بود TU چه‌منادی گاه نمك‌فروش (فروشیB)بود BM چه‌جای‌منادی‌کردن‌نمك است OPQ چه جای نمك فروختن است F || ۴۱. بهانه است TOFZUMB : بهانه بـود ANS بهانـه او P بهانـه Q || ۴۴. که ایـن BFAUMT : ایـن SOQPN کـه Z || ۴۸. سوختهٔ عشق ایـاز را POFSQN سوخته باید ایاز را Z و سوخته (سوخته و U) ایاز TU ، – B || ۴۹. جباری : + و ایـن صفت عشق نیست F || ۵۳–۵۴. و عشق ... نیست MS : وعشق را از وصـال و فـراق هیچ صفت نیست Z و عشق را از صفـت وصـال هیچیز (هیچ خبر T) نیست UT و عشق را از وصال هیچ صفت حبر (جبر A) نیست AN و هیچ چیز نیست عشق‌را از صفت وصال F وعشق را (عـاشق را Q) در وصال هیچ صفت نیست POQ ، – B || ۵۸ – ۶۱. بهشت عـدن ... پس U : بهشت عدن بـود وصـال بکمـال بود گفت بود گفت پس S بهشت عدن و وصال بـا کمال بود پس Z بهشت عـدن

بود و وصال بکمال بود پس A با وصال او بهشت برین بــود گفت بــود و وصال بکمال بــود گفت بود گفت F بهشت عدن و وصال بــود گفت بود گفت بود پس N وصال بکمال بود پس M بهشت عدن بود ووصال بکمال بود گفت (+ بود O) پس OT بهشت‌عدن بود گفت بود پس QP || ۶۱-۶۳. که ساز وصال... زلف بود (این عبارت در AN قبلادرسطر ۴۹ پس از «بس‌جباری» بدین صورت آمده است:) عشق ساز وصالست هم معشوقرا تواند بود نه‌عاشق را وآن جمال بکمال وخد زلف وخال بود N ساز وصال هم معشوق را تواند بود نه عاشق را وآن جمال وکمالست وخد و زلف وخال بود A (اما دراینجا عبارت دونسخه NA چنین است :) چون عاشق را ساز وصال نتواند بود معشوق را تواند بود AN کی سازوصال معشوق را تواند بود نه‌عاشق را وآن خدوخال و زلف و جمال وکمالست BM که عــاشق را ساز وصال هم نتواند بود معشوق را تواند بود Z که عاشق را ساز وصال نتوانــد بود UT که عاشق‌را باایاز وصال نتواند بود ومعشوق را تواند بود S که عاشق را ساز وصال نتواند بود معشوق را ساز وصال تواند بود Q || ۶۳. وآن آیات حسن است : ـ BUM | وآن SOZ : و ایــن TPANQ || ۶۶. عــاشق : + است ANSZ || [وعشق‌ازهردوبی‌نیاز] NF: ـBNUZSAPOQM || ۷۰a. بجمال BZTSNMU : بکمال AQ

فصل ۴۰ ۲. کارست معشــوق را TQAZMBOSP : کارست فصل معشوق را U کارست چنانك گفت معشوق را N کارست چنانك گفتْ ع معشوقه را F || از عشق QMNUA : زعشق TFS از غیرت عشق P از غیرت عشق عــاشق Q از عــاشق BZ || ونه TMUSZOAB : نه PNFQ || ۴. حال BOPQSMZT : حالی NAFU || ۴. آید SZUMPTOFQB : است AN || ۷. ودرراه SQZBM: در راه ANT || وصــال را MB : در وصال را A در وصال QUZSP وصال N در وصل F در وصال عاشق T ، ـ O

فصل ۴۱ ۵. تا FB : یا KM (بدون نقطه) باAUZ اماN نه POQ یا Rit، ـ S || روزگار عــاشق MA : روزگار عشق N روزگارش POFTQUZ روکاز K ، ـ S || چه در پیش آورد B : که صفات عاشق آمد A که صفت عاشق آمــد N : ـ POFTQUZKMS || ۵-۶. و ایــن بــوقت بگــرد ANBM : ـKPOFTQUZS || ۸-۹ از ایـــن روی BM : از آن رو NA ، ـUZSPOQFK || ۹. است : B +

رباعی

آباد خرابات زمی خوردن ماست	خون دوهزار توبه در گردن ماست
زان می کنم‌این توبه وزان می‌شکنم	کارایش‌رحمت از گنه‌کردن ماست

فصل ۴۳ ۲. حال TMZSUPONFQB : حالی KA || ۳. حال TZSUPONFQB : حالی MKA || ۴. چیز TZSUMOFA : چیزی KA جائی P جا Q ، — N || ۷. اشکم ... شبیخون باشد MNA : BSZUQPOFKT- || a ۱۰ — b ۱۱ همواره ... نبوده‌ای معذوری TUMFNAB : — QSZPOK | ۱۰. همواره... نیازموده‌ای معذوری : — B | ۱۱a. بخون دربودم MNFUB : بخون درخفتم A بروز آوردم T || ۱۴. سلطنت ZU : — ANMQSTP || ۱۵. هرگز PKAZMB : که هـرگز SUNFT و هـرگـز Q || ۱۶–۱۷. و همـه کاری BM : همه کاری TSZNAQUPO || ۱۷–۱۸. وقدم بر M : و پای بر FU وبر ZTSQPONKAB || ۲۵. بروبود خود M : بربود خود AB بود خود NZFKS بوجود OPQ بود وخود T

فصل ۴۴ ۸. و بنور او جهـان روشن است M : وبنور جهـان روشن شود B و نبود اوجهـان روشن است AN (ایـن عبارت در AN در انتهـای فصل است) ، — TQPFSZ || ۹. تا درغلط نیفتی M : تادرغلط نیفتد Z تا درچیزی نیفتی B ، — TNAFPOQS || نیفتی: + ازاین‌چنین چیزها Z ازین‌چیزها والله اعلم B

فصل ۴۵ فصلهای ۴۵–۴۷ فـقـط در MANB هست || ۲. عشـق ANM : سنت عشق B || وصال عشق ANMB : وصال درعشق Rit ||
۴–۵ دستگیر و (و : — B) سبب تسلی بـود BM : دستگیر وسلاسل N دست کیرد سل وسل A || ۶. شده باشد BM : شده بود A بود N || ۷. خـــود BM : چون AN || نبود AMB : بود N || ۸–۹ بیت ... آویـزم BM : — AN | بیت B : شعر M

فصل ۴۶ ۳. شود AMN : شد B بـود Rit || ۴. یابـد N : یافت AMB || ۵. شین ANBM : و شین Rit || ۶. به‌قیام MB : قیام AN || ۸. حصیف فطن را فتح‌بابی کفایت (کفا B) بود BM : — AN

فصل ۴۷ ۴. خودرا MB: خود AN || ۵. نباید B : نباید A نباید(بدون‌نقطه ب)MN || ۶. نیابند MB: نباید NA || ۶. عشق BM:— AN || ازاینست BM: اینست N آن نیست A || نباید M : نباید AN نیابد B || ۷. در وجود M : درو خودی A در وجودی N درو وجود B || (در انتهای این فصل در متن ریتر به تبع AN فقرهٔ ۳ از فصل ۴۹ وبعد ازآن فصل ۵۰ آمده است.)

فصل ۴۸ ۱–۱۰ فصل ... تست : — POQ || ۳. تادیـدن نبود او بی‌کار بود

M : تــا دیــد نبود او را کار نبود B ، – KTSZUNAF || ۴. را کار MB : را TSZANUKF || ۴. شنیــدن اســت NB : شنیــدن UFKTSZMA || تا شنیدن (+ اگــر M) نبود او بــی‌کار بــود و همچنین هــرعضوی (+ را M) ازاعضای آدمی را (آدمی‌را : – M) کاری‌است MB : و AN ، – UFSZTK || ۵. عــاشقی ANMB : عشق TSZFKU || ۶–۱۰ چون ... تست ANMB : TSZFKU– | ۶. فرادیدآمد MB : فراهم‌دید NA | ۷. نداند:+وکاری ازو نباید الا عشق وذوق B | ۸.آن اشکها که به روی دیده فرستد ANM : نه‌بینی آن قطرات عبرات که بــررخسار گلگون با راند لؤلؤ توست که بدست دیده بر شوق مــی‌فــرستد B | ۹. بــدایت او BM : بــدایت AN | از راه B : از ANM | ۱۱. هم ABM : – N | ۱۱. تست : B +

رباعی

دردیست فتاده در درون دل من	واقف شده‌برچرا وچون دل من
گردیده بدست رهنمون دل من	درگــردن دیده باد خون دل من

فصل ۴۹ ۳. گــردد MB : میگــردد AN میآیــد USPOFKT آیــد Z || ۷. [اگر معشوق بیاید ... نبود] QSZUPOFKT : – BNAM|| ۸–۱۰. اگر معشوق اورا ... افگند BNAM : – TPOFKQSUZ || ۱۱. ناز PFAUZ : بارTNK بازی باره Q بازناز Q بارناز Rit ، – B || دشوار TSQZPOFA: دشخوارUN دشخوارتر K، – B || ۱۳a. می‌بدر TAMUB : من‌بدر ZONK بردر F بدرP || ۱۴a. بدل اندری NFU TSM : بدلم دری KPOQZAB || ۱۵–۱۸. نپنداریا ... جان BANM : – TPOKSQZFU (در AN وریتر این فقره درفصل ۴۷ آمده است) | ۱۵. نپنداریا BM : پنداریا AN | که آن AM: آن N، – B | ۱۶. از وی BM : ازو AN | ۱۷. نــدارد AMB : نبــود N | نتوان M : نتواند BAN ||

فصل ۵۰ اینفصل‌فقط در ANMB هست || ۲. عاشق AN:– BM|| ۳. عالم AM: علمN عالمیتB || ۴. بی‌هشی داروبود: بی‌هش داروبود M داروی بی‌هش است B بی‌هشتی دارو دارد A بی‌هستی دارد N || ۴. تا تاب‌طلایه : تا تاب‌سایه B تا تارطا سایه M یا باطلایه AN || دارد MAN : ندارد B

فصل ۵۱ ۲. خود BM : – نسخه‌های دیگر || ۳–۴. زیرا که ... کمال ادراك BANM : – TQUZSPOFK | درآلت ادراك وBM : درآلت‌وادراك AN | از کمال ادراك MNB : –A || ۴. اگرچــه سری (سر N) لطیفست (لطیف B) ورای این وآن آنست BMN : و سری دارد QUZSOFKT که سری دارد P ،

A– || ۵. حقیقت ذات معشوق BM : ذات معشوق AN ذات ZKFOUS یافت Q ، – P || ۷–۸. واین از ... گفته است (+ آنک گفت M) MB : که گفته است K ،– TPOQFUZAN

فصل ۵۲ ۴–۸. چنانکه در حکایت ... خال می‌دید ANFUZSTPOQ : این فقره در دونسخه BM کم وبیش بدین صورت نقل شده است:
«درحکایت آورده‌اندکه مردی بود از خدمتگاران سلطان واورا بامعشوق‌سلطان‌خوش بودی. روزی درسرا پردهٔ سلطان بود. هیچ حس نیافتی از غلبات وجد وشوق وآتش سوزان عشق. شبی بامعشوق گفت : این‌خال بررویت از کجا آمدکه من ندیده بودم؟ معشوق برروی خالی‌داشت. چون‌وقت صبح آمد خواست که برود. معشوق با او گفت که مرو به‌سباحت، صبر کن تا کشتی‌بود. گفت چرا؟ گفت زیرا که صواب نبود، نباید که‌سرما ترا هلاك کند. او رنجور گشت، گفت: چرا چنین‌می گوئی، که مرا مدتی‌است که اینچنین به سباحت عبره می کنم. گفت: ای جوانمرد، این‌خال مرا مادرزاد است وتو عمری است که با منی و از غلبات عشق ندیده بودی. از بی‌خویشتنی بودکه ترا از الم سرمـای آب زمستان حمایتی می کـرد. اکنون پارهٔ با خود آمده‌ای که خال می‌بینی و تمیز می کنی. فرمان او نبرد. البته برخاست و درآب نشست تا عبره کند. هلاك شد از سرما. این راسکروصحو عشق خوانند». ||
۱۱a. نه از MFQB نه ز T || نه‌اندر N نه ز AKZ نز : MQPOFB نه از SUZA از T || b. نه‌از MOPQFB : نز AKZ نر U برS نه ز N نه نیز از T || نه ز MFNPB : ونی‌ز OQ نه از AKUZS از T

فصل ۵۳ ۱–۷. [فصل ... عاشقان] : – BM

فصل ۵۵ ۶. کرانکند TU : کرا نکنند F کری طلب نکند M را طلب نکنند S طلب نکنند Z نکنند PQAN نکند O نطلبند. فقل حسبی‌الله لااله الاهـو. قل‌الله ثم ذرهم حسبی ربی، همه این معنی بود. همه جانها و دلها بفروشند و اورا بخرند. چون اورا بفروشند چه چیز را بخرند؟ زیرا که چیز بل‌که لاچیز چیز اوست وغیر او همه ناچیز، کل شیء هالك الاوجهه.

بیت

اندر عجبم زمـی فـروشان که ایشان — به زانکه فروشند چه خواهند خرید B

فصل ۵۷ محل‌این فصل درهمهٔ نسخ جزدونسخهٔ AN درهمینجاست || ۲. عشق حقیقی کـه هست B : عشق بـحقیقت M عشق کـه هست FANPOQSZUK || ۳. دور ZMNAB : دو راستKTSUOPQF || ۵. لشکری : + بیگانه B

فصل ۵۸ ۲. قدم‌روید Z : قدم‌بود BK قدم رود POFSU قدم‌قدم رود AM قدم قدم دور N ، – O || ۶. خداوند نقطه : + بود MANK || یا روی N با روی AS باری ZQPOKB بار TFUM || علاقه AN : عـلاوه TSPOMZ علامت UQ علاوت F علاقت علاوة U

فصل ۵۹ ۵–۶. [بیت کس‌نیست...غمگینم] ZNFUT : –BPOKAQMS || ۹. اگر MUZSPOKTQB. که اگر NAF || ۱۰. برآساید : + فصل‌لاجرم بلاشایـد. PORit (درمتن ریتر از اینجا فصل ۶۰ آغـاز می‌شود) || ۱۳. نفسی ZQUSPOB: نفس M نفستی F یقینی TAN

فصل ۶۰ ۲. عاشق و معشوق BPMZ: معشوق وعاشق FKOQS معشوق با (وا U) عـاشق UTNA || ۸. کـه MNAK : – FOPQSTZB || ۱۶. داد : + FT

بیت (رباعی T)

تا با خودی ارچـه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
درمن نرسی تا نشوی یکتا تو (یك بامن T) کاندر ره عشق یا تـو گنجی یا من

(این رباعی از سنائی است . رك. دیوان سنائی ، ص ۱۱۶۱)|| ۲۲. می‌بود : + عاشق را عشق آشناست MZ. در Z فقره‌ایـکه درابتدای فصل ۶۱ آمده است (از سطر ۲ تا ۵) دراینجا نقل‌شده است. || ۲۵. با ذلت اسیری : واذلت اسیری MZ بـا اسیری و ذلـت BAN بـا اسیری و ذلت او O وا اسیری و ذلت هـم S را اسیری و ذلت TF را اسیری ومذلت K || ۲۷. بجام بی‌انجام MZPOB : بجام می‌انجام ANO بجام اکرام می (بی Rit) انجام TF Rit بجام اکرام می‌انجامد K بجام می‌انجامی S || وآن : و این AN و از Z آن BSOPQT Rit و M ، – K || ۲۸–۲۹. عاشق... اسیراست M : عاشق درمیانه‌که اسیرعاشقست N عاشق درمیانه (میان S) نه‌که اسیرعشقست AS عاشق درمیانه نه‌که اسیرعاشق استBTZ درعاشق‌که (+ در Q) اسیرعشق است OQ عاشق درمیان که اسیرعاشق است F درعاشق‌که اسیر P ، – K || ۲۹. عشق سلطان است و توانگر (+ است PZB AS) ASPZNB : عشق سلطنت دارد و معشوق را بصفات خـود موصـوف کند پنج نوبه سلطنت حسن بردرجناب سلطان می‌زنند لاجرم توانگر بحقیقت اوست M

فصل ۶۱ ۱. فصل MFK : – BNQASZ || ۲–۵. عاشق با ....بیگانه منم: این فقره در ریترو BTPOFKMSQ اینجاست و در Z در فصل ۶۰ و در NA درفصل ۶۲ س ۲ پس از کلمهٔ «اسم».

فصل ۶۲ ۱. فصل ZB : – NKFPOQAMS || ۵b. ززر AMN : زرین POFKSQZTB || ۸b. بسته MNAZB : داده TPOFKQS

فصل ۶۳ ۵. بتحقیق نیست TSZFAMU : بـحقیقت نیست N نیست بتحقیق K نیست و بتحقیق PO نیست و بحقیقت Q ، – B

فصل ۶۴ ۱. فصل ANU : – BPOFKZMST

فصل ۶۵ ۴. دور MB : – نسخه‌های دیگر || ۶. خودش ZNFAUSTB : خویشتن M خورش POQ || ۷. خورد : FUT +

بیت

آن روی چــرا بـــه بـت‌پـرستان نـبـری
عـرضه نـکنی کـفـر از ایشان نبری
گر (کو T) یـك نظری چنانکه هستی نـگری
نه بت ماند نه بت‌پرستی (پرست و T) نه پری||

۱۰. نه یافتن TOPZS : نه‌یافتی BM نایافتن F بیافتن AU یافتن N نه بـاری Q || ۱۱. دیدهٔ M : – نسخه‌ها دیگر || ۱۲. است : + اما AMN || از خود: از درون خود B ازکمال خود M

فصل ۶۷ ۳. یقین و MZB : – TFUSANQPOK

فصل ۶۸ فصلهای ۶۸–۷۶ : – M || ۵–۱۲. [بیت ... افسر ما] NFUZT : BQSPOKA– | ۱۰. بیت U: رباعی FT، – NZ | ۱۱–۱۲. بجای رباعی فوق در Z این ابیات‌است:

جان عود بود همیشه در مجمرما خونریز بود همیشه در کشور ما
داری سرما و گرنه دور ازبرما ما دوست کشیم وتونداری‌سرما

فصل ۶۹ ۳. تا عشق در TU : تاعاشق در N تا عشق پا بالاً F تا عاشق یا بالاء Z که تا در P تا در OKAQB یا درS || ۱۰. عظیم بدو رسد ANKUSZB : بدو رسد عظیم POQ بدورسد T

فصل ۷۰ ۸. تا بستم هم : یـا بستم Z تا (یـا U) نیسم تیم FU تـا نسبت هم POQNB هم A، – B || ۹–۱۱ [بیت ... نیز ببر] NFUZT : POQSAKB– | ۱۰b. چون ZU: خون TNF | ۱۱a گر NZUT : ور F ||

فصل ۷۴ ۵–۷ [بیت ... آن یـافـتـه‌ام] NFUZT : - BPOAQKS | ۶a. زکان NTZUF : ازکان Rit || ۱۱–۱۳. [بیت ... سراست] NFUZT : BPOAQKS-

فصل ۷۵ ۱۰–۱۲. [بیت...تقصیراست] FUZQT :- PONKAB | ۱۲b. کو TZU : گر QF ||

فصل ۷۶ ۶. بردولت او نزنند: بردولت نزنند Z بردولت او نبرند A بدولت او بزنند N ، - BTPOFKQU || ۱۰. بیت U : - نسخه‌های دیگر.

فصل ۷۷ ۱–۱۲ فصل‌ازچنان MNB:- TSPOFKAZUQ || ۲. فی‌خاتمه‌الکتابM :- BN | ۳. ماهیت‌وحقیقت MN : کمال‌وماهیت B || ۴. پس NB: -M || علم را M : علم اورا B علم N | گوهر BM : جوهر N | ۵. که درآن صدفست N : - MB | ۶ وابیات: ابیات N، - BM | افتاد BN: کرده‌آمد M| که N : - BM | اثبات کرده‌ایم N : ثبت آمـد M ثبت افتاد B | ۸. عبارت NB : عبارات M | بردامن N : - BM | معانی نرسد NM : معانی عشق نرسد B || ۸–۱۲. که معانی عشق ... از چنان M : - BN

توضیحات

و شرح منظوم کنوز الاسرار

مقدمه

سطر ۶ خدر:

پرده؛ چادر؛ پرده‌ای که برای دختران و زنان در گوشهٔ خانه زنند. (معین)

سطر ۸ عبارت ... اشارت:

این دواصطلاح را که غزالی تقریباً همیشه بـا هم استعمال می‌کند نزد او و همچنین اسلاف او دارای معنی خاصی است. اجمالا می‌توان گفت کـه عبات ظاهر کلام است واشارت باطن‌آن. این مطلبی است که کم وبیش از فحوای کـلام غزالی پیداست. اما مشایخ صوفیه دراین‌بـاره بیشتر داد سخن داده مطالبی گفته‌اند که ذکر آنها به درك معنی واهمیت این دواصطلاح کمك‌می‌کند. فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء (ص ۶۳۲) از قول شبلی نقل می‌کند که: «عبارت زبان علم است واشارت زبان معرفت.» چنانکه بعداً خواهیم دید علم از نظرغزالی آن است که دارای حدّی باشد. چیزی راکه حدی داشته باشد می‌توان تعریف کرد و شناخت. امـا معرفت در مورد حقایقی است که حدی نداشته‌باشند یعنی تعریف‌پذیر نباشند. معانی عشق هم از نظر غزالی تعریف‌پذیر نیست، یعنی فاقد حد است. پس در حروف و کلمه نمی‌گنجد. عبارت هم‌که کارش حد نهادن است نمی‌توانند براستی بدان معانـی راه یابد. فقط اشارت است که باآن می‌توان بمعانی عشق راه یافت.

اشارت نزد صوفیه خود یکی از علوم بـاطنی بشمار می‌آمده است. عطار در تذکرة اولالیاء (صص ۷ـ۴۱۶) مـی‌نـویسد اولین کسی‌که علم اشارت به دیگران آموخت ومنتشر کرد جنید بغدادی بود. این علم را کلاباذی در التعرف (ص ۸۷) به عنوان علم خواطرومشاهدات ومکاشفات یادکرده وآنرا مختص صوفیه دانسته است. کلاباذی معتقد است که این علم را بدین جهت علم اشارت خوانده‌اندکه به عبارت

درنمی‌آید، یعنی مشاهدات دل ومکاشفات سر را نمی‌توان به‌لباس عبارت درآورد. درعین‌حال، این‌علم قابل‌انتقال به‌دیگران است، چنانکه هجویری درکشف المحجوب (ص ۵۰۰) می‌نویسد: «اشارت اخبار غیراست بی‌عبارت». وحتی برخی نیز ازاین فراتر رفته گفته‌اندکه از اشارت می‌توان به نوعی عبارت‌کرد. مثلاً ابونصر سراج در اللمع (ص ۳۸۰) از این دسته است ومی‌گویدکه صاحب اشارت‌کسی است‌که کلام او دارای لطایف واشارات باشد. همچنین روزبهان بقلی در شرح شطحیات (ص۵۶۰) می‌نویسد: «اشارت‌آن است‌که برمتکلم کشف‌آن پوشیده است، به‌عبارتی لطیف اعلام کند». احمد غزالی را هم باید از زمرهٔ این دسته از عرفا دانست، چنانکه خود درمقدمهٔ سوانح این مطلب را تصریح کرده وحتی از اشارت عبارت و عبارت اشارت به‌عنوان دو اصل سخن به میان آورده است. (برای مطالعهٔ بیشتر رجوع‌کنید به: بیان‌الفرق، حکیم‌الترمذی، ص۵۸. شرح تعرف، ج۳، صص ۹–۷۷. سلطان طریقت، صص ۷–۹۶).

سطر ۸–۹ اشارت است به‌معانی متفاوت :

عاشق درسیرمعنوی خود به جانب معشوق وعشق ازمراتب مختلف عبورمی‌کند وشناسائی او از عشق در هرمرتبه فرق می‌کند. غزالی آنچه را که عاشق درمراتب مختلف ادراك می‌کند به‌معانی عشق تعبیرکرده است. واما ازاین معانی ناگزیر فقط با یك عبارت می‌توان تعبیرکرد زیراکه مرتبهٔ ظاهر فقط یك مرتبهٔ است، اما همین صورت عبارت به‌معانی متفاوت اشاره می‌کند. به دیگرسخن می‌توان گفت‌که عالم ظاهریا عالم صورت‌که از حیث بیان وکلام بدان عبارت‌گفته می‌شود فقط یك عالم یا یك مرتبه است، اما باطن یا معنی‌که از حیث بیان واخبار بدان اشارت گفته می‌شود دارای مراتب متعدد است و ازاین‌رو باید گفت‌که ما عوالم باطنی ومعنوی داریم. به همهٔ این عالمهای درونی مجبوریم‌که با توسل به‌عالم بیرونی و ازطریق عبارت پی‌ببریم، اما لازمه این‌کار دانستن علم اشارت است.

سطر ۹ ذوق:

درلغت به‌معنی چشیدن است و در اصطلاح صوفیه نخستین مرحله از دریافت معانی وتجلیات و واردات غیبی وکشف معارف باطنی راگویند. مرحلهٔ بعدی شرب است. (رجوع‌کنید به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۱۴. کشف‌المحجوب، ص ۵۰۸. اللمع، ص ۳۷۲).

سطر ۱۱ حدود السیف: تیزی‌های شمشیر، لبه‌های برنده شمشیر.

سطر ۱۱ بصیرت باطن:

در مقابل چشم ظاهری، عـرفا به چشم بـاطنی هم قائل بوده‌اند ، و بینائـی این چشم بـاطنی را «بصیرت» و یا «بصیرت» بـاطنی» می گفته‌اند (رجـوع کنید به احیاء، شرح عجایب القلب، بیان حال‌القلب بالاضافة الی اقسام‌العلوم). گاهـی نیز مراد از بصیرت باطنی نوری است که از چشم دل برحقایق باطنی می‌تابد و از پرتو آن چشم دل می‌تواند آن حقایق را ببیند. دراینجا مـی‌توان سخن غزالی را به هردومعنی گرفت، یعنی هم بینائی باطنی وهم نور دیدهٔ دل.

سطر ۱۸ و ۲۲ تعلل:

تعلل کردن به‌معنی تسلی‌دادن است، چنانکه مثلاً هرگاه کودکی‌را نتوانند شیر دهندولی درعوض به‌اوطعام‌دهند اورا تسلی‌بخشیده‌اند. درتصوف‌نیزاین کلمه دارای معنی خاصی است که هرگاه سالکی درمقامی از مقامات تـوقف کند و درآن تسلی یابد گویند تعلل کرده است. البته اهل‌الله وخاصان حق جز به‌مقام قرب وکمال وصال به‌هیچ مقامی تعلل نمی کنند. ظاهراً مراد غـزالی دراینجا همان معنی لغوی است نه اصطلاحی. (رجوع کنید به شرح کلمات قصار باباطاهر، صص ۴ـ۵۶۳.)

سطر ۱۸ تمثل :

شعریا حدیثی جهت مثل‌آوردن (معین)؛ خواندن بیتی را بعد دیگری و حجت آوردن ومثل پدید کردن و داستان زدن (منتهی‌الارب).

سطر۲۴ ولوداواك كل ...

ایـن بیت از ابـی‌هلال العسکری است (دیوان‌المعانی. مصر : ۱۳۵۲ ق. ۱ / ۲۷۱) (ریتر) ونیز رجوع کنیدبه رسالةالطیرامام محمدغزالی در داستان مرغان ص ۴۶. ترجمهٔ آن چنین است: «ولواینکه هرپزشك آدمـی‌زاده‌ای ترا مداوا کند، بجز کلام لیلی هیچ چیز ترا شفا نمی‌دهد».

سطر ۲۶ـ۲۷ اذاماظمئت الی ... قلباً علیلا :

ترجمه: «هرگاه تشنهٔ آب دهان معشوقه‌ام مـی‌شوم، شراب را جایـگزین آن می کنم. اما شراب کجا وآب دهان اوکجا؟ گـرچه اینقدرهست که با آن شراب دل

بیمارم را تسلی می‌دهم». ناظر به‌همین معنی است این بیت فارسی:

مرا لبان تو باید شکـــرچه سود کند؟ بجای مهر تومهری دگرچه سود کند؟

(نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۲۲.)

●

هرچه درضمن آن عبارات است بهر آزادگــان اشارات است
گرچه بابهره نیست زوهمه کس لیـــك آزاده را اشارت بـــس
نوعروسی‌است این مخدّره بکر نارسیده بدست خاطر بکـــر
هر که در ذوق عشق عنین است بی‌خبر زین عروس‌شیرین است

کنوز ۳۴۵

فصل ۱

سطر ۲ یحبهم ویحبونه :

قرآن، سورهٔ مائده (۵)، آیه ۵۴. ذکر این کلمات قرآنی درابتدای سوانح قابل تأمل است ومی‌توان گفت‌که غزالی فصول این‌کتاب را نوعی تفسیر براین دو کلمهٔ قرآنی تلقی کرده است.

سطر ۴-۵ با عشق ... لب ما :

این رباعی احتمالاً ازخود غزالی است، گرچه‌گاهی اشتباها به شعرای دیگر از جمله سنائـــی (رك. احوال و آثار عین‌القضاة، ص ۲۹۱) ومولوی (دیوان کبیر، ۴۷/۸) نسبت داده شده است. درتفسیرمیبدی نیز تمامی رباعی ذیل تفسیرآیهٔ ۱۸۶ از سورهٔ بقره وبیت دوم آن ذیل آیهٔ ۱۷۲ از سورهٔ اعراف نقل‌شده است. معنی این ابیات‌چنین است: روح ما به‌همراه عشق به‌وجودآمد و درقوس نزول‌که ازآن به‌شب تعبیرشده ما از چراغ وصل بهرمند بودیم. این چراغ همان می وشرابی است‌که در مذهب عاشقان حرام نیست و روشنائی آن مستی است. چون درقوس صعود به سوی عدم برگردیم لب ما ازایـــن می همچنان تر خـــواهد بود و آثار مستی در ما ظاهر خواهد بود.

سطر ۱۰ اتانی هواها .... فتمکنا :

الواضح المبین فـــی‌ذکر من‌استشهد مـــن‌المحبین لمغلطای (نشرشپیس، دهلی:

۱۹۳۶) ۱/ ۲۹. (ریتر). ونیز رك. احوال وآثار عین‌القضاة، ص ۳۱۹.

سطر ۱۶ کسب :

رجوع کنید به توضیح ایـن اصطلاح درفصل ۷۵، ونیز به سلطان طریقت، صص ۲-۱۸۱.

سطر ۱۶ وقت :

این لفظ از اصطلاحات مهم صوفیه است وغزالی دراین‌کتاب آن را بکرات استعمال‌کرده است. در سوانح این اصطلاح تعریف‌نشده، ولیکن دربسیاری از کتب صوفیه‌جزو اصطلاحات این قوم‌آمده است. یکی از نخستین تعریفهائی‌که شده است ازشیخ‌الرئیس درنمط نهم اشارات است‌که می‌نویسد: «چون ریاضت وارادت‌سالك به‌حد معینی رسید برای اوحالات خلسه‌ای پدید می‌آیدکه از پرتو انوار حق کسب لذت می‌کند. این خلسات وحالات مانند برقی می‌درخشد وخاموش می‌شود وبه زعم عرفا این‌حالات وخلسات به «وقت ـ اوقات» اصطلاح شده است. (مقامات‌العارفین، ترجمه پورحسینی، ص ۴۴). درمیان متأخرین بهترین و دقیقترین تعریف را عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه بدین شرح بیان‌کرده است: «صوفیان لفظ وقت را برسه معنی اطلاق‌کنند. گاهی وقت‌گویند ومرادشان وصلی بودکه بربنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یاحزنی یـاسروری». این معنی را کاشانی معنای عام مـی‌داندکه هم سالك آن را استعمال می‌کند وهم غیرسالك. واما معنی دوم حالی است‌که «برسبیل هجوم ومفاجات از غیب روی نماید وبغلبه تصرف سالك را از حـال خود ستاند و منقاد ومستسلم حکم خودگرداند.» این وقت مختص سالك است وصاحب‌آن را پسر وقت‌یا ابن‌الوقت‌می‌گویند. غزالي دراین‌کتاب به‌چنین حالی «حکم‌وقت» می‌گوید. از نظراو وقت منشاء همهٔ این احـکام است، ابری است‌که این احکام قطرات باران آن است (فصل ۳)، بوقلمونی است‌که این حالات تلون اوست. از این حیث وقت به‌معنای سوم‌که کاشانی بیان‌می‌کند نزدیکتراست. بنابراین معنی، وقت حال است‌که میان ماضی ومستقبل است و صاحب آن‌کسی است‌که بقول قشیری «میان دو روزگار بود، روزگار گذشته وآنچه فراپیش بود.» این وقت برای سالکی‌که درتلوین است مداوم وپیوسته‌نیست، «اما به‌نسبت با واصلان واصحاب تمکین این‌وقت دایم وسرمد بود و زوال وفترت را بدان طـریق مسدود.» واصلان واصحاب تمکین را، چنانکـه بعداً خواهیم دید (درفصل ۱۹)، غزالی «خداوند وقت» می‌خواند وصوفیه آنان را

ابوالوقت نیز نامیده‌اند.

(مصباح‌الهدایه، صص ۱۴۰–۱۳۸. ترجمه رساله قشیریه، صص ۹۰–۸۹. کشف‌المحجوب. صص ۴–۴۸۰. اللمع، ص ۳۴۲. شرح شطحیات، ص ۵۴۸. شرح‌کلمات قصار باباطاهر، صص ۹–۵۲۸. شرح‌مثنوی‌فروزانفر، دفتر اول، ۶–۹۴. الاشارات والتنبیهات، نمط ۹. کشاف، ص۱۴۴۹. قدسیه، صص ۲۶ و ۲۷.)

سطر ۱۶ رکابدار:

خادمی است که اسب را برای سلطان یا مخدوم خود بگیرد تا او سوارشود. رکابداری یکی ازمشاغل درجه‌سوم دورهٔ غزنویان وسلجوقیان‌بوده و رکابداروظایف متعددی داشته‌که یکی ازآنهاآوردن اسب برای سواری سلطان و امیران وبزرگان بوده است. (رك. اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی. صص ۵۰–۲۴۹). تمثیل رکابدار ومرکب سلطان را عین‌القضات همدانی نیز استعمال‌کرده است. رك. نامه‌ها، ج ۲، صص ۹–۶۸.

سطر ۱۷–۱۸ کلامنا اشارة

این سخن از جنید بغدادی است. رك. زبدةالحقایق. عین‌القضاة همدانی، ص۶۹.

سطر ۱۹ خزف :

هرچیز گلی که درآتش پخته شده باشد (معین).

خرز :

آنچه که بنخ‌کشند مانند مهره، دانهٔ شیشه‌یی.وگلی، صدف وغیره (معین).

سطر ۲۰ برماسیدن

لمس‌کردن وسودن دست برچیزی (آنندراج).

سطر ۲۲ و ۲۳ نَفَس (ج. انفاس) :

نفس‌که بفارسی آن را دم می‌گویند یکی دیگر از اصطلاحات صوفیه است که معمولاً با اصطلاح وقت استعمال وتعریف می‌شود، چنانکه احمدغزالی هم دراین

فصل (وهمچنین درفصل۳۶) هردوآنها را استعمال کرده است. دراینجا غزالی انفاس را هواخوانده ومنظور او هوایا دمی که از راه نفس کشیدن وارد ریه می‌شود نیست بلکه مرادتعاقب امداد غیبی است که دل عاشق را زنده نگاه می‌دارد. این نفس است که مرکب معشوق است (رك. فصل ۴۶). کاشانی درمصباح‌الهدایه (ص ۱۴۱) پس ازبیان معانی وقت، نفس را چنین تعریف کرده است: «...نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر وتعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است.... وفرق میان نفس و وقت (بمعنی دوم) آن است که وقت حالی است در معرض فترات و وقفات و واردی درصددتعاقب وتناوب ظهور وخفا، ونفس حالی است دایم مجرد از فترت و وقوف.» با توجه به این تعریف ملاحظه می‌شودکه غزالی پیوستگی این حال را صحیفهٔ انفاس خوانده که بوقلمون وقت یا «احکام وقت» که درظهور و خفااند پی‌درپی برآن صحیفه نقش می‌بندند وبه‌نمایش درمی‌آیند وباز محومی گردند.

(مصباح‌الهدایه، ص۱۴۱. منازل‌السائرین، باب۷۶. نامه‌های عین‌القضاة، ج ۱، ص ۳۲۱.)

●

فی‌کیفیة الارتباط بین‌العشق والروح وعلة امتزاجها

روح اگرچه نتیجه عدم است — با قدم گوئیا که همقدم است
یافته از جلال سبوحی — شرف اختصاص «من روحی»
دیدهٔ عشق بهر دیدن او — منتظر بود تا رسیدن او
از عدم چون سوی وجود آمد — دیدهٔ عشق در شهود آمد
عشق در وی چو جای خالی دید — رخت بنهاد و تختگاه گزید
ذات چون با صفت در آمیزد — هر دو با یکدگر درآویزند
روح گه ذات‌وعشق‌چون‌صفت‌است — گه‌بعکس، اینت‌جای معرفت است
تا بود طور نشأت اولی — روح را ذات‌گفتن است اولی
عشق در نشأت دوم ذات است — صفتش روح واین‌نه طامات است
لب تحقیق و جان توحید است — محض تجرید وعین تفریداست

کنوز ۷ـ۳۴۶ / عشقنامه ۲۰ـ۱۹

فی‌وحدة العشق

عارض است از برای مسبوقی — عشق را عاشقی و معشوقی[1]

---

۱. رك. فصل ۴

عشق در ذات خویش یکرنگ‌است | فارغ ازصلح وایمن ازجنگ است
نه در او فرق عاشق از معشوق | نه در او سبق سابق از مسبوق
ذات او برتر از جهات آمد | وین عوارض برون زذات آمد
جهت عاشقی و معشوقی | نسبت خالقی و مخلوقی[1]
تا چه نقش آورد زپرده برون | وقت نیرنگ ساز بوقلمون

کنوز ۳۴۷ / عشقنامه ۲۰

تمثیل

مرکبی را که داغ شه دارد | گر رکابی[2] بزیر ران آرد
بینی آن دم که برنشیند شاه | هیچ نقصی بدو نیافته راه
شاه عشق ارچه درالست آباد | روح‌را داغ اختصاص نهاد[3]
تا زآفات در پناه بود | مرکب خاص پادشاه بود
هم شود بهر استقامت سیر | درمبادی اسیر رایض[4] غیر
تا چو درسیر مستقیم بود | خدمت شاه را مقیم بود
بلکه خود شرط ابتدا باشد | اثر از عین کی جدا باشد

تمثیل

آن نه‌بینی که چون نو آموزی | سفتن در هوس کند روزی
گر به نزدیك اوستاد آید | جز خزف سفتنش نفرماید
در میان خزف بتعبیه گاه | بسپارد بدست او ناگاه
گوهری را که نیك بهراسد | دست استاد اگر ببرماسد

کنوز۸–۳۴۷ / عشقنامه ۲۱–۲۰

فصل ۲

سطر ۳و۵ اشراف

اگرچه در بیشتر نسخه‌ها منجمله نسخه‌های قدیم‌تر ANM به‌جای این لفظ لفظ اشراق آمده است، من با انتخاب ریتر موافقم و «دیدهٔ اشراف» را بر «دیده اشراق» ترجیح مـی‌دهم. لفظ «اشراق» را خواجه احمد درفصل ۳۹ استعمال کرده

---

۱. رك. مقدمه سوانح («بشرط آنکه ... نه بخالق ونه بمخلوق»). ۲. رکابی = رکابدار ۳. رك. فصل ۳۳. ۴. رایض : رام کنندهٔ ستوران.

است، لکن معنی آن فرق می‌کند. اما لفظ «اشراف» از الفاظ رایج قرن پنجم و از اصطلاحات دیوانی بوده وعمل اشراف نوعی بازرسی دولتی بوده‌است. اصطلاحات دیوانی دیگری مانند «خبر» و «جاسوسی» هم در سوانح استعمال شده‌است. (رك. اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، بخش ۵.)

سطر ۴ پیکر :

دراینجا بمعنی صورت ونقشی‌است که درآینه منعکس می‌شود. این لفظ دقیقاً معادل εικων است بدان معنی کــه افلوطین‌آن را استعمال‌کرده است. برای توضیح بیشتر رجوع‌کنید به سلطان طریقت، ص ۱۲۰ به‌بعد.

سطر ۸ از بس که ... پندارم :

این بیت درتفسیرمیبدی بدین صورت نقل شده است:

از بس‌که دو دیده درخیالت دارم — درهرچه نگه کنم توئی پندارم

(تفسیرآیه ۵۳ از سورهٔ فرقان) ونیز رك. لمعات، لمعه ۲۰.

سطر ۲-۱۱ چون خانه ... غیرت خود :

مقایسه‌کنید با مثنوی (چاپ نیکلسن) دفترششم، ابیات ۳۶۳۷ تا ۳۶۴۹.

سطر ۱۳و۱۴ خیال ترك من ... دیده‌بان گردد :

سرایندهٔ این ابیات (یا بیت) شناخته شده نیست، ولیکن خود ابیات نزد عرفا تا حدی معروف بوده است، چنانکه مولانا جـلال‌الدین بیت اول را مصرع اول از مطلع غزلی قرارداده است (رك. دیوان کبیر، ۵۹۵۳/۲).

سعیدالدین سعید فرغانی درشرح بیت زیر از ابیات تائیه ابن‌فارض که همین معنی را می‌رساند می‌نویسد:

«اقــامت لها، منی علی مراقباً — خواطر قلبی، بالهوی، ان المت

(ترجمه:) واداشت و برگماشت از بهرخود از من برمن نگاهبانی، اگر خاطرها از دل من بمصاحبت عشق تنزل‌کنند وفرود آیند بصفات اصلی نفس من ازجهت تحقیق کمالی که به‌ایشان متعلق است....

(شرح:) یعنی‌چون به سیروسلوكِ، حقیقت دل من که درمشیمهٔ نفس‌واحکام انحرافی او

پنهان بود ظاهرشد، وآینه تجلی آن سر وجودی گشت، پس هرگاه که آن سروجودی بمصاحبت عشق که در سیر در مراتب فی‌الحقیقه به وی مضاف است قصد می کند که از جهت تحقیق کمالی که اورا به‌کثرت نسبی متعلق است بهایـن قوا وصفات اصلی نفس همچون چشم و گوش و دست و پای وامثال ایـن تنزل کند ـ که آن قصد ظهور وتنزل را خاطرمی گویند ـ پس حضرت معشوق از جهت محافظت وحدت واعتدال خود، همین قوا وصفات اصلی مرا برمـن برقیبی بـرمی گمارد تا بصورت کثرت و انحراف ظاهرنشوند ومقصود که‌کمال است فوت نگـردد، وهمین معنی را بعینه آن بزرگ به‌پارسی چنین گفته است:

خیال ترك من هرشب صفات ذات من گردد

هم ازاوصاف من برمن‌هزاران‌دیده‌بان گردد

واینجا لفظ خیال برای‌آن گفته است‌که چون‌آن سروجودی هنوز تمام از قید اضافت نرسته است پس او پرتو وجـود مطلق است وخیال او، و ازآن گفت‌که صفات ذات من گردد که آن تجلی بصورت خواطرمذکور به نفس تنزل می کند، وخواطر صفات صاحب خاطراند.» (مشارق الدراری، تألیف سعدالدین فرغانی، صص ۵-۱۷۴.)

سطر ۱۶ و۱۷ انامن اهوی ومن اهوی‌انا ... ابصرتنا

این ابیات از حسین منصورحلاج است. رك:

Le Diwan d' al – Hallaj. Edité, Traduit et Annoté par : Louis Massignon . Paris : 1955. p.92-3

سطر ۲۳ و ۲۶

گفتم صنما مگـر که جانـان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
مرتد گـردم گر تو زمن برگردی ای‌جان وجهان توکفر وایمان‌منی

این ابیات درتفسیرمیبدی ذیل آیه ۱۸۶ از سورهٔ بقره نقل شده ومصرع اول از بیت دوم بدین‌صورت است: «بی‌جان گردم اگر زمن برگردی.» این‌نشان می‌دهد که‌میبدی رباعی فوق را ازسوانح نقل‌کرده، چون پیشنهاد اورا پذیرفته‌است، واصولاً می‌توان گفت‌که میبدی ابیاتی‌راکه در سوانح هم وجود دارد مستقیماً ازاین‌کتاب اخذکرده است. این نکته مخصوصاً برای‌کسانی که دربارهٔ این تفسیرمهم تحقیق می کنند قابل توجه وتأمل است.

بیت اول در ذیل تفسیر آیهٔ ۱۳۶ از سورهٔ نساء هم آمده است. همچنین رك.

مشارق‌الدراری، ص ۱۲۳.

سطر ۲۶ جان وجهان :

درنسخه‌های درجهٔ دوم «جان جهان» آمده است. واگرچه این قرائت باتوجه به فلسفهٔ نوافلاطونی ظاهراً پرمعنی است، در اینجا قرائت نسخه‌های درجهٔ اول و همچنین انتخاب ریتر را بهتر وصحیح‌تر دانستیم. «جان وجهان» ظاهراً معنی عرفانی خاصی نزد غزالی داشته است. رك. مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضات همدانی، صفحات ۹و۲۰و۲۱و۳۵.

فصل ۳

سطر ۳ ذات ... صفت :

مراد ازذات‌وصفت‌دراینجا جوهروعرض است. مقایسه کنیدباکلام عین‌القضات در تمهیدات، ص ۱۱۳.

سطر ۵ اثبات... محو :

«محو نزدیك صوفیان عبارت است از ازالت وجود بنده و اثبات به‌تحقیق آن بعداز محو. و محو واثبات مضاف‌انـد بـا مشیت ازلی ومتعلـق به‌ارادت لم یزلی: یَمْحُواللهُ مایشاء وَ یُثْبِتُ (رعد، ۳۹). ومحو را سه درجه است: درجـهٔ ادنی و آن محوصفات ذمیمه واعمال سیئه‌است، و درجهٔ وسطی وآن محومطلق صفات حمیده و ذمیمه، و درجهٔ عـلیا وآن محوذات است. و درمقابـلهٔ هـرمحوی اثباتی است». (مصباح‌الهدایه، ص۱۴۴.) مراد غزالی از «عالم اثبات دوم» اثباتی است که بعداز هرسه درجهٔ محو یعنی پس‌از محو ذات پدید می‌آید. (برای شرح بیشتر دربارهٔ معنی این دواصطـلاح رجوع کنید به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صص ۶-۱۱۵ و التصفیه فی احوال‌المتصوفه، صص ۴-۲۰۳.)

سطر ۸و۹ چون آب ... برابر کردند :

این‌رباعی را عین‌القضات بدون ذکرنام شاعردر تمهیدات (ص۱۱۳) نقل کرده است، و از فحوای کـلام او پیداست که این رباعی درمیان مـریدان غزالی معروف

بوده است.

سطر ۱۴ گاه زین‌بود برمرکب روح تاکه برنشیند:

«وقتها [باشدکه] معشوق بـرنشیند وآثارش آن بودکه تسلط معشوق بـرنهاد عاشق غلبه‌گیرد وحیرت وعجزآورد. وگاه عاشق برنشیند [وآن] حصول قوت وادراك صفت معشوق آرد، و [عـاشق] ازآن حـلاوت وقوت یابـد.» (شرح سوانح، نسخهٔ N).

سطر ۱۵و۱۶ گاه سلاسل قهرکرشمهٔ معشوق بود دربند روح:

«تا روح را مقید ذات معشوق‌گرداند.» (شرح سوانح، نسخهٔ N).

سطر ۱۶ درکام قهر وقت:

مـراد از «کام وقت» دراینجا مصدرومنشأ احکام وقت است؛ جـائی است‌که احوال‌گوناگون ازآن پدیدمی‌آید واین احوال عشق‌که از دهان وقت بیرون‌می‌آید زهری است‌کشنده، چنانکـه درفصل۷۵ (س ۴) می گوید: «احوال او (یعنی عشق) همه زهر قهربود».

سطر ۱۹ گزاید: از فعل‌گزاییدن = گزیدن.

سطر ۲۱ بردل و زهره خویش: ر ك. به فصل ۷۱.

سطر ۲۳ تابش علم:

مقصود خواجه احمد را با توجه به‌نظریهٔ ابصار نزد او (نظریهٔ خروج شعاع) وهمچنین نزد برادرش‌ابوحامد می‌توان درك‌کرد (رجوع‌کنید به یادداشتهای مقدمه، س ۱۰). همانطورکه برای‌دیدن یك شیء بایدنوری ازچشم برآن شیء بتابد، برای درك نمایش وقت هم‌گوئی از علم باید نوری برمعلوم بتابد.

سطر ۲۷ــ۳۰ عشق پوشیده است ... و ازچنان:

این‌ابیات را عین‌القضات نیز در نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۱۷ نقل‌کرده است.

سطر ۳۳و۳۴ خورشید ... برآئیم :

این دوبیت در دیوان سنائی (بتصحیح مدرس رضوی، غزل ۲۵۴) هم آمده است ونمی‌دانم اصلاً از غزالی است یا سنائی یاکسی دیگر.

سطر ۴۱و۴۲ حسن تو... توانائی من:

بخشی ازاین ابیات درفصول دیگر سوانح هم‌نقل شده و درهیچ جا به‌کس دیگری نسبت داده نشده ولذا به‌ظن قوی از خودغزالی است. میبدی‌آنها را درضمن تفسیرآیهٔ ۶۲ از سورهٔ مؤمنون نقل‌کرده است.

●

ذات چون با صفت درآمیزند — هردو با یکدگر درآویزند
روح گه‌ذات‌وعشق‌چون صفت‌است — گه بعکس، اینت‌جای‌معرفت‌است
تا بود طور نشأت اولی — روح را ذات گفتن است اولی
عشق در نشأت دوم ذات است — صفتش‌روح واین نه طامات است

کنوز صص ۷-۳۴۶/عشقنامه ۲۰

●

عشق را جز بعشق نتوان یافت — علم از اوآگهی به ایمان یافت
حدش ازحد وصف‌بیرون است — نتوان گفت چند یا چون است

کنوز ۵۰۹/عشقنامه ۳۷

●

تمثیل

ذره تا درفروغ محبوس است — بعداو زآفتاب محسوس است
چون‌فروغ‌از میانشان‌برخاست — آنگهی قرب و بعد ناپیداست
لیکن اینجالطیفه‌ای دگراست — فهم کن کز دقایق نظر است
بعد ذره زبعد رتبت اوست — بعد عاشق زفرط قربت اوست
هرچه باتست در نهایت قرب — علت بعد اوست غایت قرب
دیده هرچند بنگرد پس وپیش — درنیابد زقرب آلت خویش

کنوز ۵۱۱/عشقنامه ۳۹

فصل۴

سطر ۳ ملامت سه روی دارد :

اعتقاد به وجوه سه‌گانه ملامت پیش از غزالی هم سابقه داشته است، چنانکه هجویری در کشف‌المحجوب (ص ۷۰) می‌نویسد: «ملامت برسه وجه است.» اما نظرغزالی درمورد این سه‌وجه، تاآنجا که می‌دانم، بی‌سابقه است. منظور هجویری از سه‌وجه ملامت با نظرغزالی دربارۀ سه‌روی ملامت‌کاملاً فرق دارد. وجوه سه گانه ملامت در کشف‌المحجوب جزء وجه اول ملامت در این فصل است یعنی جزءآن «روی که درخلق دارد».

سطر ۶ غیرت وقت :

برای توضیح دربارۀ اصطلاح وقت رجوع‌کنید به توضیحات فصل ۱.

سطر ۱۰-۱۳ چون از تو... هجران:

این رباعی احتمالاً از خود غزالی است. عین‌القضاه آن را درآثار خود چندین بارنقل‌کرده است (تمهیدات، ص۱۰۱؛ نامه‌ها، ج ۱، صص ۳۰۰ و۴۱۳).

سطر ۱۵ ومعشوق هم غیر بود :

مقایسه‌کنید با لمعات، لمعۀ۲۳.

سطر ۲۳ و۲۴ خواهی بوصال کوش ...

رك. مشارق‌الدراری، ص ۹۲.

سطر ۲۵ حوصلۀ عشق :

دراین‌کتاب‌که احمد غزالی عشق را مرغ عشق می‌خواند وسخن از قوت او وغذا خوردن او به‌میان می‌آورد، از لفظ «حوصله» نیز معنی حقیقی یعنی «چینه‌دان» مرغ را اراده‌کرده است.

سطر ۲۶-۲۷ چون وصال انفصال‌بود، انفصال ... اتصال بود :

«یعنی چون وصال انفصال بود از ذات خود و از طمع وصول به معشوق، به

تجرید عین [عشق] مجرد شدن و به اتحاد عین عشق متحدشدن عین‌وصال حقیقی بود. زیرا که تا عاشق قائم بذات خود بود، قوت خود ازمعشوق خورد، وچون به‌معشوق قایم بود، قوت ازعشق به‌گشودهٔ معشوق خورد، وچون به‌تجرید عشق قایم بود، قوت خوردن از عاشق ومعشوق به‌عین عشق باز گردد.» (شرح سوانح، نسخهٔ N).

سطر ۳۰ ساحت علم ... صحرای وهم :

برای توضیح دربارهٔ معنی علم و وهم نزد غزالی رجوع کنید به سلطان طریقت، صفحه ۱۵۷ به‌بعد.

سطر ۳۴ ظَنَنْتُ :

اشاره است به سورهٔالحاقة (۶۹)، آیه ۲۰: اِنّی ظَنَنْتُ اَنّیِ مُلاقٍ حِسابِیَهْ

سطر ۳۵ اولم تومن قال بلی ولکن :

سورهٔ بقره (۲)، آیه ۲۶۰. برای شرح نظر غزالی دراین‌باره رجوع کنید به سلطان طریقت، صص ۶-۱۶۴.

سطر ۳۶ اناعند ظن عبدی‌بی :

رجوع کنید به احیاء علوم‌الدین، ج ۴ (مصر : ۱۳۵۸)، ص ۱۴۱. برای تحقیقات جدید دراین باره رجوع کنید به توضیحات دکترعلی فاضل در روضة المذنبین و جنة‌المشتاقین، صص ۶-۲۸۳؛ ونیز به التصفیه فی احوال المتصوفه، ص ۳۱۲.

سطر ۴۲ اجوع یوماً واشبع یوماً :

این حدیث را احمد غزالی خود در بوارق الالماع (ص ۱۷۹) وهمچنین روزبهان در شرح شطحیات (ص ۱۷۴) وباخزری در اورادالاحباب (ص ۱۱) به همین صورت نقل‌کرده‌اند.

سطر ۴۵ قلندر :

«مرد اهل ترك وتجرید را گویندکه ازلذت بشری درگذشته باشد.» کشاف،

ص ۱۵۶۰ (ونیز رجوع کنید به فرهنگ جهانگیری، ج ۳، ص۶۷۳.)
این رباعی در نامه‌های عین‌القضات، ج۲، ص ۱۴۳ نیز نقل شده است.

سطر ۴۸و۴۹ بِلْ تا ... خاك :

بِلْ مخفف بهل (امر از فعل هلیدن) بمعنی بگذار. در داستان مرغان (رسالة الطیر) نیز خواجه احمد می گوید:

بل تابشود زبهر جانی جانم　　　توبه نکنم زعشق تا توانم

«پوستین دریدن کنایه از افشا نمودن راز است. فخرالدین گرگانی راست: بیت

بگیتی هر که نام من شنیدی　　　بزشتی پوستین من دریدی»

(فرهنگ‌جهانگیری، ج۳، ص۲۸۷)

سطر ۵۰ غیرت معشوق بتابد :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۴.

سطر ۵۳ غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق بگرداند :

«ومادام تا محب روی بکلی درمحبت نیارد ومحبوب او غیرمحبت بود هنوز روی درنصیب خود دارد وفراق میان او ومحبوب برنخیزد بلکه اورا هنوز بحقیقت محب نخوانند، چنانکه‌جنید رحمه‌الله گفته است **المحبّةُ محبّةُ المحبةِ للمُحِبّ الحبیب**. ونوری گفته است: **المحبّةُ محبةُ المحبة**. وچون‌روی‌بکلی درقبلهٔ‌محبت آورد محب ومحبوب ومحبت اویکی شد و رسم بیگانگی ازمیان هر دوبرخاست. و این‌حال نتیجهٔ غیرت محبت بودکه روی اورا از همهٔ جهات بگرداند و درقبلهٔ خود آرد و ازقید محبت محبوب خارجیش آزادگرداند وبزبان محبت این‌حال‌را مخالعهٔ محب از محبوب خوانند. بعدازآن حوصلهٔ محبت بیگانگــی محب را نیز بخورد و درخودش محو گرداند تامعنی‌یی که لفظ‌اتحاد عبارت ازآن‌است محقق گردد، چه‌ذات محبت ومحبوب ومحب دراین مقام هرسه یکی چیزشود. پس نه وصل‌ماند نه فراق، نه‌قرب نه‌بعد، نه رد ونه‌قبول، چه‌تصور این‌اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و دراین مقام است آنچه‌گفته‌اند.

معشوق وعشق و عاشق هرسه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چــه کار دارد»

(مصباح الهدایه، ص ۴۱۷)

فصل سوم از بـاب دهم مصباح‌الهدایة که قسمتی ازآن را نقل کـردیم همه دربارهٔ غیرت است ومطالعه آن ومقایسه‌اش با این فصل از سوانح مـی‌تواند بسیار مفید باشد.

سطر ۵۵ تجرید بکمال بر تفرید عشق :

تجرید درلغت بمعنی برهنگی‌است ومراد ازآن درتصوف برهنگی ازاعراض دنیوی بظاهر واعراض اخروی بباطن است (التعرف، باب ۵۲. مصباح‌الهدایة. ص ۱۴۳). منظور غزالی از تجرید بکمال برهنگی از صورت معشوقی یا گـذشت از آن است.

تفرید عشق: تفرید درلغت بمعنی یگانگی است ونزد صوفیه فردگشتن از خلق (امثال واقران) واحوال است (التعرف، باب ۵۲) و نیز گفته‌اند: «تفرید نفی‌اضافت اعمال است بنفس خود وغیبت از رؤیت آن بمطالعهٔ نعمت ومنت حق‌تعالی برخود» (مصباح‌الهدایه، ص ۱۴۳). منظور غزالی از«تفرید عشق» یگانه بودن درعشق وفرد گشتن ازخلق است، چنانکه گفت: «درعشق یگانه‌باش و از خلق چه‌باك.»

سطر ۶۰و۶۱ معرفت را یك حد باخرابی است :

مقایسه کنید با گفته عین‌القضاة (درنامه‌ها، ج ۱، ص ۱۹۳): «معرفت را یك حد واتعطیل است و دیگرحد باتشبیه ... اگراز علم وقدرت ازل چیزی فهم کـردی بعینه تشبیه‌آمد، واگرهیچ فهم نکردی تعطیل آمد.»

سطر ۶۴و۶۵ ای ماه ... پنهان گشتی:

این رباعی را رشیدالدین میبدی ذیل تفسیر آیه ۸۹ از بقره و۶۷ از مائده و ۵۹ ازانعام نقل‌کرده وعین‌القضات هم در نامه‌ها، ج ۲، ص۲۱۰ آورده است.

●

فی‌ملامة العشق وفایدتها

عشق را روی در سلامت نیست — راه عاشق بجز ملامت نیست
بـی‌ملامت نـگشت عشق تمام — عشق خام است بـی‌ملامت خام
عشق‌را بهره‌های وافی ازاوست — زر معشوق وعشق‌صافی ازاوست
نام عاشق نکوزبد نامـی است — کام او در طـریق ناکامی است
تا ملامت سه وجـه ننمایـد — بند عـاشق تـمـام نگشایـد

هر سه صمصام غیرت‌اند و جفا
قطع پیوند وبند عاشق را
وجه اول چو جلوه آغازد
خلق را جلوه‌گاه خود سازد
بملامت زبان کنند دراز
نام عاشق به ننگ گردد باز
تا بدین وجه ازاو چو درگیرد
بند پیوند خلق برگیرد
پس شود ملجأ هزیمت او
در جفا منشأ غنیمت او
نظرش منقطع شود زبرون
نبود قوت او مگر زدرون
باز وجه دوم شود مشرق
وز دل عاشقش بود مشرق
آتشی در نهادش اندازد
خویشتن را ملامت آغازد
وصل معشوق را بوجه مراد
هیچ درخود نبیند استعداد
چون نیابد مجانست با دوست
داندآنگه که‌خودنه‌درخوراوست
طمع وصل اوعلی الاطلاق
روی برتابدش زاستحقاق
چون خود از خود نظر بیندازد
کرمش قبلهٔ طمع سازد
طمعش درکرم چو بندد امید
گردد اورا رخ سیاه سفید[1]
عاشق اینجا برد امید از عدل
کیسهٔ دوزد از طمع برفضل
گویدم فضل او کند تقریب
گر بیابم زعدل او ترتیب
آن ملامت‌که ذکر رفت ازپیش
وین‌که عاشق‌کند ملامت‌خویش
قطع پیوند راست با اغیار
هر دو صمصام غیرت دلدار
نظر عاشق این دوقطع کند
از خود وخلق بیخ او بکند
تا ندارد به غیر یار نظر
ملجأش او بود بخیر و بشر
مرسوم وجه را بگاه شعور
نفس معشوق دان به‌گاه ظهور
گرچه نبود ملایم عاشق
گشته معشوق لایم عاشق
هر زمان نازوجور بیش کند
ناامیدش زوصل خویش کند
کند از کبریا وعزت خویش
شمه‌ای جلوه بردل درویش
کز وجود دوکونم استغناست
هم‌مرادرخور است آنچه‌مراست
تا نهد در زوال منتفعش[2]
جور او داغ یأس برطمعش
این ملامت دراین بلند مقام
غیرت‌عشق‌راست چون صمصام
تا کند قطع عاشق از معشوق
نبود اورا بغیر عشق وثوق
مغزعشقش شودکنون بی‌پوست
که‌نه‌خودماندونه‌خلق‌ونه‌دوست

---

۱. رجوع کنید به فصل ۶۷.
۲. درنسخه‌های دیگر «منفعتش» و درمتن سوانح «متنفس»

عشق را این مقام تجرید است / ابتدای ظهور توحید است
قوتش اکنون زاتحاد بود / خود مرید خود و مراد بود
در چنین حال بی‌وجود شکی / عشق ومعشوق وعاشق است‌یکی
متصور نه سابق از مسبوق / متمیز نه عاشق از معشوق
هستی هردو عارض‌است ودخیل / برنتابد وجود عشق عدیل
همتش با یگانگی سازد / رسم بیگانگی براندازد[1]
تا بکلی چوهر دو را بخورد / بخود ازخود به سوی‌خودنگرد
با خود اندرخودش وصال بود / هجر را خود کجا مجال بود
ذات اوهم بدو بود قایم / قوت او هم از او بود دایم
عشق عاشق هنوز معلول است / تا به حظی زغیر مشغول است

کنوز ۵۰۳–۵۰۵/عشقنامه ۳۲–۳۴

وصل عاشق زفصل هستی‌اوست / فصل‌از وصل وصل هستی‌اوست
هستی او چو اصل فصل بود / ساز راهش نه ساز وصل بود

کنوز۵۱۳/عشقنامه ۴۰

فصل۵

سطر ۲ راه برد:

از فعل راه بردن که دراینجا وهمچنین درسطر ۷ به‌معنی فهمیدن است

سطر ۴ او پنداردکه ...

یعنی عاشق گمان کندکه عشق‌رفت و وداع کرد، وحال آنکه عشق در حقیقت او را ترك نکرده بلکه به درون خانهٔ روح‌که سر نام دارد رفته و درآن جای گرفته است.

سطر ۶ در رفتن: داخل شدن، به‌درون رفتن (معین).

وداع در رفتن بود نه وداع بررفتن:

«یعنی [چون] عشق‌رخت از ظاهر واتصالات خارج برگرفت و در قعر باطن

---

۱. رجوع کنید به فصل۳۵.

نشست، اتصالات علم از وی منقطع شود، که تا عشق در ظاهر رخت نیندازد علم به‌وی متصل نگردد. چون مسافت در راه عشق وعلم افتاد، علم از او منقطع شود. پندارد که خود وجود عشق بکلی رخت بر گرفت. نه چنین است، بلکه از ظاهر به قعرباطن نشست.» (شرح سوانح، نسخه N)

سطر ۷ مگر :

این لفظ دراین کتاب به‌معنی «شاید» استعمال‌شده، چنانکه دریکی از نسخه‌ها (M) بجای مگرلفظ عربی «لعل» آمده است.

سطر ۱۰ ولیکن‌هوا چون‌به غایت‌رسد شود دوستی سر بسر دشمنی

«یعنی چون عشق به‌غایت رسد، و غایت هرچیزی بدایت ضداوست، همچون [که] غایت شب‌بدایت روزاست، وچون وجودعاشق‌جامع قهرولطف است، دوستی چون به‌غایت رسد، قدم دربدایت دشمنی ضروری افتد. ومعنی دیگر: یعنی غایت عشق‌آن بود که نه درکسوت باشد. مادام که بدایت عشق بود، قوت او از عشق بواسطهٔ صورت معشوق بود[۱]. چون عشق به غایت رسد، رخت از صورت برگیرد. اینجا صورت معشوق حایل‌افتد میان عاشق وعشق. [پس] همگی در رفع‌آن حجاب کوشیدن گیرد، واین جزعین دشمنی نیست». (شرح سوانح، نسخه N).

درتفسیراین بیت مولانا جلال‌الدین نیز بتفصیل داد سخن داده است. رجوع کنید به‌کتاب فیه مافیه، با تصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر. صص ۱۹۳ تا ۱۹۵. همچنین رجوع کنید به‌مشارق الدراری، سعیدالدین فرغانی، ص۹۱.

فصل ۶

سطر ۲ ملامت بتحقیق عشق :

این عبارت را هلموت‌ریتر عنوان این فصل قرارداده، به‌این‌دلیل که دریکی از نسخه‌های خطی (K) با حروف سرخ نوشته شده است، اما من براساس قرائت سایرنسخ آن را در داخل فصل آوردم.

---

۱. دراصل «می‌یافت».

سطر ۷ وگاه گوید که رفتم :

یعنی گاه عشق وداع در رفتن کند و از دیدهٔ علم پنهان شود (رجوع کنید به فصل ۵) و نرفته باشد، ولیکن این‌وداع وداع بر رفتن نیست وعشق ترک عاشق نگفته، بلکه در درون اوست وفقط از دیدهٔ علم او پنهان شده است.

●

فی ملامة العشق واحتجابه

عشق چون قصد ارتفاع کند ظاهر علم را وداع کند
از تعزز شود زدیده غیبت محتجب در حریم پردهٔ غیب
در شهود آمده زپردهٔ راز همچنان سوی غیب گردد باز
عاشق اینجا شود زعشق ملوم[1] که تصور کند ورا معدوم
عاشق از درد گفته وا اسفا در فراقش نموده والهفا[2]
درد ماند کنون خلیفهٔ عشق هجر باشد کنون وظیفهٔ عشق
تاسرانجام آنچه باشد حال درچه منزل بود محط رحال[3]
همچنان درد رخت برگیرد تا دگر عشق تازه در گیرد
گاه باشد که درد مستخلف عشق باشد نهان زصیت وصلف[4]
گاه گوید چورخ نهفته بود رفتم اکنون ولی نرفته بود.

کنوز ۵۰۵-۵۰۶/عشقنامه ۳۴-۳۵

فصل ۷

سطر ۲ عشق را اقبالی وادباری هست :

در شرح سوانح (نسخهٔ ملك) شارح اقبال عشق را ظهوروتجلی حقیقت مطلق وادبار را استتار او تفسیر کرده است.

سطر ۶و۷ عشق را قلعهٔ عاشق درخویشتن‌داری می‌باید گشاد

«تا از زیادتی عشق درعاشق انکاری حاصل نشود یا ازنقصانش بازماندگی از وی حادث نشود». (شرح سوانح، نسخهٔ N).

---

۱. ملوم: ملامت کرده شده، سرزنش شده (معین) ۲. لهف: حسرت و دریغ خوردن ۳. محط رحال: فرودآمدنگاه بارها؛ مرکز نزول کسان (معین).
۴. صیت: آوازه، شهرت. صلف: لاف‌زدن (غیاث‌اللغات).

فی اطوار العشق

عشق را چندگونه اطواراست — گاه اقبال و گـاه ادبـاراست
گاه در ذروهٔ کمال بـود — کم‌وبیش اندر او محال بـود
تا مجال زیادت است در او — نام اقبال مطلق است بر او
روی او سوی قبلهٔ قبل است — طوراقبال عشق ازاین قبل‌است
بازچون روی درحضیض نهد — رخ زاقبال در نقیض نـهـد
طور ادبار عشق گیرد نـام — عاقبت تا کجا رسد انجام
رهروان راست تامحط رحال — اندر این ره بسی تقلب حال
گاه اقرار وگاه انکار است — گه‌براقبال وگه برادبار است

کنوز ۵۰۶/عشقنامه ۳۵

فصل۸

سطر ۲ خاصیت آدمی :
یعنی چیزی‌که خاص انسان است وهیچیك از موجودات دیگرحتی ملائـکه نیز آن را ندارند.

سطر ۳ یحبهم :
مأخود از سورهٔ مائده (۵)، آیه ۵۴. رجوع‌کنید به فصل ۱.

نزل :
روزی؛ خوراك وماحضری‌که برای میهان آماده می‌کنند وپیش او مـی‌نهند. (این کلمه قرآنی است.)

سطر ۶ حدثان : حوادث، امور حادث، درمقابل قدیم.

سطر ۷ فلاتعلم نفس ... سوره السجده (۳۲)، آیه ۱۷.

سطر ۹ و ۱۰ قاب قوسین :
مأخوذ ازآیهٔ ۹، سورهٔالنجم (۵۳): «فکان قاب قوسین او ادنی».

سطر ۹و۱۰ وقت :

برای شرح این اصطلاح رجوع کنید به توضیحات فصل ۱.

●

بلکه‌عشق از ولایت صمدی‌است   روی او سوی قبلهٔ احدی است
منشأش ذات ذوالجلال آمد   لاجرم پاك و بی زوال آمد[1]
حجت آن یحبهم نه بس است؟   غیرازآن‌عشق‌نیست‌بل‌هوس‌است
عشق را پس قدیم‌دان نه حدیث   حدثان را از او نصیب حدیث[2]
کی بود در سرادقات قدم   حدثان را مجال وضع قدم؟

کنوز ۳۴۷/ عشقنامه ۲۰

فصل۹

سطر ۴ حدثان : رك. توضیحات فصل۸

سطر ۷ نقطه امانت :

یعنی نکته و سرامانت. (ریتر قرائت نسخه‌های پست‌تر را با تردید برگزیده است.)

سطر ۸ عوایق : جمع عایقه، بمعنی عوارض وموانع (معین).

سطر ۱۱-۱۲ بیار ... ستم کشدا :

این دو بیت با اندکی تغییر از یك غزل امیرمعزی اقتباس شده است و اصل آنها در دیوان معزی (به سعی اقبال. تهران: ۱۳۱۸ هـ. ش. ص ۷۷۲) چنین است:

بیار آنچه دل ما بیکدگر کشدا   بسرکش‌آنچه بلاوالم بسرکشدا
چوتیغ باده‌برآهنجم‌ازمیان‌قدح   زمانه باید تا پیش‌من سپر کشدا

این غزل نزد مریدان خواجه احمد معروف بوده، چنانکه عین‌القضات بیت اول و همچنین چهاربیت دیگر را درنامه‌های خود (ج ۱، ص ۳۲۱ و ج۲، ص۳۴۱) نقل

---

۱. رجوع کنید به فصل ۵۷.   ۲. درمصرع اول‌حدیث درمقابل قدیم وبه‌معنی حادث است و درمصرع دوم به معنی سخن و گفتار است.

کرده است.

برآهنجم :

از فعل برآهنجیدن به معنی برآوردن وجدا کردن (برهان قاطع، حواشی دکترمعین).

سطر ۱۳ بیار پورمغان را بده به پیرمغان:

مقایسه کنید با نامه‌های عین‌القضاة، ج ۲، ص ۲۱۶.

کهٔ روستم را هم رخش روستم کشدا :

این‌مصرع خودیك‌ضرب‌المثل است. رك. نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، صص ۱۵۳ و ۲۴۱؛ شرح شطحیات، ص ۳۸۴؛ مرصاد العباد، ص ۶۳۱؛ و امثال الحکم دهخدا. همین معنی را درعربی با این‌ضرب‌المثل بیان کرده‌اند: «لایحمل عطایاهم الامطایاهم». (لمعات، لمعه دوم.)

سطر ۱۴ آنجائی ... اینجائی :

درعبارت‌الحاقی‌ایکهٔ درنسخهٔ N آمده است «آنجا» را عالم‌ملکوت و«اینجا» را عالم ملك تفسیر کرده است. اصطلاح آنجا نوافلاطونی است وافلوطین آن را به معنی عالم عقل کل که عالم اقنوم دوم است بکاربرده است. غزالی هم احتمالاً همین معنی را اراده‌کرده است.

فصل ۱۰

سطر ۹و۱۰ ما درغم ... شکار خویشیم:

این ابیات را نجم‌الدین دایـه در مرصاد العباد (ص ۴۲۷) به خـود احمد غزالی نسبت داده و درکتاب دیگرخود مرموزات اسدی (ص۱۴) آنها را نقل کرده است. همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، صص ۴–۲۴۳.

فصل ۱۱

سطر ۲ کرشمه :

«تجلی جلالی را گویند». (کشاف، ص ۱۵۶۱). عراقی این اصطلاح را در رساله اصطلاحات، التفات معنی کرده است.

حسن: عراقی این اصطلاح را در رسالهٔ اصطلاحات جمعیت کمالات معنی کرده است ولیکن سعیدالدین فرغانی سه اصطلاح حسن و جمال وملاحت را که غزالی دراین فصل به‌کار برده است چنین تعریف نموده است:

«معنی جمال وحقیقت او کمال ظهوراست بصفت تناسب و ملائمت، سواء کان خارجة عن الشخص او داخلاً فیه...

«واما حسن نفس تناسب وملائمت است نه کمال ظهور.

«واما ملاحت تناسب وملائمت ولطافتی دقیق پوشیده است که خوش آید اما از اوعبارت نتوان کرد.»

(مشارق الدراری، صص ۳-۱۳۲)

کرشمهٔ حسن دیگراست وکرشمهٔ معشوقی دیگر :

پس ازاین جمله درنسخهٔ Z عبارتی آمده است که ظاهراً تفسیراین معنی است. می گوید: «کرشمهٔ حسن درکنت کنزاً مخفیاً باشدو کرشمهٔ معشوقی درناحیهٔ اناعرف ظاهر می‌شود.»

سطر ۳ ناز : «قوت دادن معشوق است عاشق را» (اصطلاحات عراقی).

سطر ۴ براوراست نیاید :

«ذات اوقایم بدو وصفات ذاتی او نیز قایم هم بدو، بلکه عین ذات او. واما صفات اضافی بنسبت می آید: غفاری بنسبت مغفورآید، خالقی بنسبت مخلوق آید، معشوقی بنسبت عاشق آید. بغیر او راست نیاید.» (شرح سوانح، نسخهٔ ملك.)

سطر ۶ حکایت :

این حکایت را مولانا جلال‌الدین نیز در فیه مافیه، ص ۹۱ باجمال نقل کرده است.

سطر ۱۳ کرشمهٔ معشوقی را نظاره نیاز عاشقی در بایست :

«... اگر عاشق کرشمهٔ معشوقی را قابل نیابد کرشمهٔ معشوقی تهی ماند که انّ للربوبیّة سرّاً لوظهر لبطلت الربوبیة. هرچند معشوق را حسن وملاحت بکمال است و از روی کمال هیچ درنباید... اما از روی معشوقی نظارهٔ عاشقی در بایـد ... حریت مطلق درمقام غنای مطلق یافت شود، والا از روی معشوقی چنانکه نیاز وعجز عاشق را نازوکرشمهٔ معشوق درباید، همچنین کرشمه وناز اورا نیز طلب ونیاز عاشق بکار آید. این کار بی‌یکدیگر راست نیاید.» (لمعات، لمعه ۲۶.)

سطر ۲۴-۲۵ ان الله لایغفر... سورهٔ نساء (۴)، آیه ۵۱.

سطر ۲۷ اوخود مقدمهٔ یکی‌است :

یعنی عشق مقدمهٔ اتحاد و وحدت است.



فی غنج المعشوق و دلاله

نیست جز بردو گونه غنج و دلال — غنج معشوقی است وغنج جمال
غنج حسن وجمـال را زبـرون — هیچ پیونـد نیست جز ز درون
غنج معشوقی از برون با نـاز — بـه نیازش بـود همیشه نیاز
قـوت او از نیاز مشتاق است — زین سبب حاجتش به‌عشاق است

حکایت

بود مردی فقیر گلخن تـاب — زآتش عشق در درونش تاب
با یکی از ملوك سرخوش بود — دلش از عشق او پرآتش بـود
روزی از روزها مگر بنهفت — این سخن با ملك وزیرش گفت
چون ملك حـال گلخنی بشنود — خواست او را سیاستی فرمود
گفت با او وزیر نیکو رای — کاین به‌عدلت نه‌لایق‌است‌وسزای
آنچه در اختیار کس نایـد — عـدل بـروی ستم نفرمایـد

. . . . . .

اتفاقـاً ملك بگاه گـذر — بـود برمـرد گلخنیش ممر
مرد هر روز برگذار ملك — بنشستی در انتظـار مـلك
چون‌ملك نزد او روان‌گشتی — بی‌هزاران کرشمه نگذشتی
روزی آن مرد برگذار نبود — که ملك باکرشمه روی نمود

شده پیوسته از برای کمال / غنج معشوقیش بغنج جمال
چون ندید آن ربوده راحاضر / گشت در وی تغیری ظـاهـر
نـاز او را نیاز دربایست / سوزعاشق چوسازدرمان است
زان تغیر چو شد وزیر آگاه / به‌ملك روی کردو گفت ای‌شاه
آنچه‌درخدمت توعرض‌افتاد / بهرآن مرد عین فرض افتاد
هیچ درخور نبد سیاست او / گشت روشن کنون نفاست او
خودمعین‌چوروزگشت که‌چون / درخوراست آن‌نیازاو اکنون

. . . / . . .

گر کسی باملك درآن‌سروقت / گفتی‌از روی‌امتحان‌در وقت
کز توبر گشت مرد گلخن‌تاب / کرد بنیاد عشق با تو خراب
از توببرید وبا فلان پیوست / هرچه‌پیونداشت‌باتوگسست
هیچ دانی که غیرتش بودی / دردرون‌زان، اگرچه‌ننمودی

کنوز، ۶–۳۹۴ / عشقنامه، ۶–۲۴

فصل ۱۲

سطر ۲ و۳ و۴ سِرِّ روی :

این قرائت درهیچیك از نسخه‌های خطی سوانح نیست. قرائت بیشترنسخه‌ها «سروروی» وپاره‌ای هم «سروری» است. ریتر تا اندازه‌ای با تردید «سرروی» را پیشنهادکرده است. من پیشنهاد ریتر را انتخاب‌کردم چون نـه‌معنی «سروروی» در این فصل کاملاً برایم معلوم بود ونه معنی «سروری».

سطر ۵ ویبقی وجه ربك : سورةالرحمن (۵۵)، آیه ۲۷.

سطر ۵و۶ کل من‌علیها فان : سورةالرحمن (۵۵)، آیه ۲۶.

سطر ۲-۶ سرروی هرچیزی ... تا بدانی:

«مراد از سرحقیقت هرچیزی رؤیت آن چیز است که یافت آن حقیقت بـدان وسایط ادراك افتد، واین درصنع‌متواری است، وآن را دو روی است: رؤیت بقا از

عرض حسن و رؤیت فنا از عرض قبح.» (شرح سوانح، نسخه N.)

●

گر ترا چشم معرفت بیناست　　وجه صانع زصنع اوپیداست
دیده زان‌وجه خوب وچشمهٔ نور　　دیـده در صنع آیتـی مستور
جز بدین وجه اگر نظر باشد　　چشم بیننده بـی بصر باشد
چشـم بیننده نیسـت بیننده　　زافـربیش جـز آفـرینـنـده
وجه باقـی جمال یـزدان دان　　غیر از آن «کل من علیهافـان»

کنوز، ۳۴۹ـ۳۵۰ / عشقنامه، ۲۲

فصل ۱۳

سطر ۲　　دیدهٔ حسن از جمال خود بردوخته است

«یعنی حسن ازلاً وابداً به غذابخشی موصوف است، وچون درمرتبهٔ ناظـری خود (یعنی مرتبهٔ عاشقی) افتد مرتبهٔ غذا بستانی شود و از مرکز غنا در مرتبهٔ افتقار افتاده باشد، وافتقار نه از صفات حسن است. پس بدین طـریق نظرحسن از مطالعهٔ جمال خود بردوخته است.» (شرح سوانح، نسخه N.)

سطر ۱۵-۱۶　　عجایب علایق پیوند تمهید افتد :

علایق جمع علاقه و دراینجا به‌معنی بندیا رسن است (رجوع کنید به منتهی‌-الادب). معنی عبارت ایـن است که در اینجا که عاشق به معشوق نزدیـکتر از او به خـودش است بندها و رشته‌هائی عجیب برای پیوند دادن آن دوبهم باز و گسترده می‌شود.

سطر ۱۷　　اعتقادکند عاشق که معشوق خود اوست:

دراین معنی عین‌القضات همدانی مـی‌نویسد، «جوانمردا، درمعرفت بـود که مرد گوید: الهی بحق من وبجاه من وبجمال من وبروی نیکوی من وبزلف مشکبوی من. سری سقطی باجنید گفت: اذا کانت لك الی‌الله حاجة فاقسم علیه‌بی. بیت

چندان ناز است زعشق تو درسرمن　　کانـدر غلطم که عاشقی تو بـر من

اما آنجا که حقیقت است، غلط آنجا چه‌کند؟ ابوالحسن خرقانی گفتی: ای من‌معشوقهٔ تو!» (نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۹۳).

سطر ۱۷ اناالحق : گفتارمشهورحسین منصورحلاج است.

سبحانی (مااعظم شأنی): گفتار مشهور بایزید بسطامی است.

سطر ۱۸ ناگزران : ناچار ولاعلاج (برهان قاطع).

سطر ۲۶—۲۷ چندان ناز است ... سرمن :

این ابیات را میبدی با اندکی اختلاف درسورهٔ انعام ضمن تفسیر بسمله و بیت اول را عین‌القضات علاوه برمحل فوق درنامه‌ها، ج ۱، ص ۳۷۰ نقل کرده‌اند.



فی‌افتقار ظهورالحسن الی وجودالعشق

حسن بی‌عشق رخ به کس ننمود — در او را کلید عشق گشود
بود بی‌عشق دیدهٔ محبوب — از کمال جمال خود محجوب
عشق عاشق ورا چو آینه شد — صورت حسن از آن معاینه شد
بی‌شك آن لحظه کاندر اونگرد — چشمش ازحسن خویش‌قوت‌خورد
حسن را گرنه عاشقی باشد — ذات خود را مفارقی باشد
چون نبیند جمال خود معشوق — گوئی از ذات خود بود مفروق
هست‌اگرزانکه‌نیست‌باخودخویش — قرب عاشق به حسن اوزویش
قربش از حسن اوچو بیشتر است — لاجرم باجمال خویشتر است
زین سبب برجمال دیدهٔ دوست — غیرت آید از او بدیدهٔ دوست
گرکسی این بشرط دریابد — بس کز این گنجها گهر یابد
فهم این از کلید اسرار است — زیر این گنجهای بسیار است

کنوز، ۴۹۵ / عشقنامه، ۲۴

فصل ۱۵

سطر ۲ از خودش غیرت آید :

درفصل دوم مصنف گفت که «مرد درعشق غیرت اغیاربود نه غیرت خود». اما دراینجا ملاحظه می‌شود که عاشق بتدریج به جائی می‌رسد که حتی نسبت به خودش

هم غیرت می‌ورزد چون می‌خواهد که خودش نباشد تا به‌معشوق افزاید و هر چه‌هست او باشد.

سطر ۵ وزرشك تو بادیده خود دوست‌نیم :

همین‌معنی را غزالی درفصل۲۲ نیزبیان خواهدکرد، ودرآنجا تصریح‌می‌کند که علت رشك بردن عاشق به دیدهٔ خود این است‌که «نخواهدکه‌کس درنظرگاه او در علم شرکت دارد.» وشارح سوانح (نسخهٔ ملك) درشرح این بیت از زبان عاشق می‌نویسد: «اگردوست دیدهٔ خود باشم، اورا به‌مشاهدهٔ جمال توراحت رسانم.»

فصل۱۶

سطر ۲ عشق بحقیقت بلاست :

«هوای قیام ذات خود عین‌آسایش هروجود است، وعشق درکشاکش جذبات نه‌قیام ذات گذارد ونه تعلقات او. پس انقطاع تعلقات وخرابی ذوات عین بلاباشد.» (شرح سوانح، نسخهٔ N.)

غریب وعاریت است:

درمتن ریتربجای این قرائت چنین است: «غیراست وعاریت است.» ریتراین قرائت را باستناد قرائت یکی از نسخه‌های درجهٔ ۳ برگزیده است. قرائتی که در اینجا اختیارشده اولاً براساس قرائت اغلب نسخ درجهٔ ۱و۲ است وثانیاً دوکلمه «غریب وعاریت» درمقابل «حقیقت» درعصر غزالی تااندازه‌ای رواج داشته است. (مثلاً رجوع کنید به کیمیای سعادت. بکوشش حسین خدیوجم. ج ۱، صص ۱۴و۲۶.)

سطر ۳ فراق بتحقیق دویی است و وصال بتحقیق یکی :

«فراق اثبات بعد است میان دوتعین و وصال یگانگی دوتعین دریك اصل. لاجرم ازفراق دوگانگی آمدو از وصال یگانگی.» (شرح سوانح، نسخه N.)
فخرالدین عراقی نیز در رسالهٔ اصطلاحات فراق را «غیبت از مقام وحدت» و وصال را «مقام وحدت» تعریف کرده است.

●

عشق دریای حیرت است وهلاك
عافیت را نمانده زو ره پاك

اصل ترکیب او ز رنج وبلاست
انس وراحت دراوغریب نواست

کنوز، ۵۰۱/عشقنامه، ۳۱

وصل را از یگانگی اصل است
بادویی وصل نیست بل فصل است

وصل پاك است ازاقتران وحلول
بلکه درعین وحدت است و وصول

کنوز، ۵۱۲/عشقنامه، ۳۹

فصل ۱۷

سطر ۲ قوت او: یعنی غذای عشق

در علم :

«یعنی درعالم دوئی، زیرا که علم نباشد مگردوئی» (شرح سوانح، نسخهٔ ملك).

جفا :

«پوشانیدن دل سالك را گویند از معارف و مشاهدات» اصطلاحات عراقی. (ونیز رجوع کنید به کشاف، ص ۱۵۵۵.)

سطر ۴ تا حجت برمعشوق بود :

«یعنی که معشوق عرض ازعالم جمال کرده است تاعاشق به بلای تمییز مبتلا گشته است، که اگرعرض ازجلال بودی به حقیقت اتحاد رسیدی» (شرح سوانح، نسخه N)

جنگ :

«امتحانات الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهروباطن» (اصطلاحات عراقی). (ونیز رجوع کنید به کشاف، ص ۱۵۵۵.)

سطر ۵ دوست تراز ده آشتی دارد :

«زیرا که درصلح مسامحت معشوق است درنوازش عاشق. درجنگ کار راستی فرو گشودن حجبات وبندهای عاشق است.» (شرح سوانح، نسخهٔ ملك.)

سطر ۶ ابتدای عشق از عتاب وجنگ درپیوندد :

«یعنی عشق چون متصل [به] ذات عاشق شود هنوز با وجود عاشق آشنا نگشته است. اول جنگ آغاز کند که اگرصلح آغاز کند بیگانگی درضمن بماند. و اما [چون]جنگ آغاز کند، عین اهلیت از پردهٔ بیگانگی روی نماید.» (شرح سوانح، نسخه ملك.)

سطر ۷ اغضا کردن : چشم‌پوشی کردن

سطر ۱۲ چون هجر آمد بسنده کردم بخیال :

عراقی در رسالهٔ اصطلاحات درتعریف هجران می‌نویسد: «هجران التفات به غیرحق را گویند درونی و بیرونی». چنانکه ملاحظه می‌شود دراینجا عاشق پس از وصال به هجران مبتلا شده وبه غیرالتفات کرده، اما این غیربیرونی نیست یعنی خلق نیست، حتی خود عاشق هم‌نیست، بلکه درونی است، یعنی عاشق به‌صورت معشوق درعالم خیال روی‌آورده وبدان اکتفاکرده است.

سطر ۱۳ این حدیث : یعنی عشق.



مرد عاشق چنان سزد یك‌چند   کز برای وثوق این پیوند
جنگ برصلح اختیار کند   آرزوی عتاب یار کند
تا عتابش زیار یار شود   بند پیوندش استوار شود
عشق تا هست زابتدا پیوست   به‌عتاب وکرشمه درگروست

کنوز، ۵۰۳/عشقنامه، ۳۲

فصل۱۸

سطر ۲-۳ خود را بمعشوق خود بودن دیگر :

«یعنی آنکه اوباقی به بقاء خود باشد، که مقام تفرقه است، آن دیگر است، وآنکه اوباقی به بقاء معشوق باشد آن دیگر [که‌آن] مقام جمع‌الجمع‌است». (شرح سوانح، نسخه ملك.)

سطر ۵ «هذا ربی»:

اشاره است به داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام (سورهٔ انعام، آیات ۷۷ ـ ۷۹) که چون ستاره‌ای را بدید گفت «هذاربی» (این خدای من است) اما همینکه ستاره غروب کرد گفت که افول کنندگان را دوست نمی‌دارد. باز چون ماه را دید گفت «هذاربی» و پس از افول آن از گفته خود پشیمان شد. همینطور وقتی خورشید را دید گفت «هذاربی» وچون غروب کرد ازاینکه برای خدا شریك قائل شده است احساس بیزاری کرد. این مقامات مختلف را غزالی بوقلمون تلوین خوانده است. عین‌القضات این ستاره را ستارهٔ‌جان وماهتاب را نورابلیس وآفتاب را نورمحمد ـ صلی‌الله‌علیه وآله وسلم ـ دانسته است. (رجوع کنید به تمهیدات، ص ۲۱۲.)

سطر ۱۵-۱۶ تلوین ... تمکین:

تلوین نزد صوفیه برحسب تعریف عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه (ص ۱۴۵) عبارت است از «تقلب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات‌نفس وظهورآن». پس صاحب تلوین کسی‌است که در راه‌است وحالات مختلف ومقامات‌گوناگون برای اوپیش‌می‌آید. اما تمکین‌عبارت است از «دوام‌کشف‌حقیقت بسبب استقرارقلب درمحل قرب». پس صاحب تمکین‌کسی است که به‌مقصود رسیده واستقرار یافته است. کاشانی می‌افزاید که صاحب تلوین هنوز درعالم صفات است، چون تعدد درصفات است که موجب اختلاف احوال ومقامات می‌شود، اما صاحب تمکین به‌عالم‌ذات رسیده‌است و در «فضای قرب ذات متمکن» شده است. (همچنین رجوع کنید به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صص ۱۲۱ تا ۱۲۲. کشف‌المحجوب، صص ۴۸۵ تا ۴۸۷. شرح شطحیات، صص ۶۱۹ تا ۶۲۰ قدسیه، صص ۷-۴۵.)

«اناالحق» و «سبحانی» همه بوقلمون این تلوین است

شرح این معنی را نجم‌الدین رازی در رساله عشق وعقل با استفاده از یک تمثیل بیان‌کرده است. رازی آدم را به «بیضهٔ سیمرغ قاف عزت» تشبیه‌کرده که بتدریج مراحل کمال معنوی را طی‌کرده از مقام بیضگی نیست شده وبه مقام مرغی هست می‌گردد. این مراحل مختلف نیست شدن از بیضگی وهست شدن به مرغی را نجم‌الدین چنین بیان می‌کند: «اول‌که سر از قشربیضهٔ آفرینش بیرون‌کند هنوز تنهٔ وی دربیضهٔ انانیت مانده این بانگ کندکه: اناالحق. وچون تنه از بیضهٔ وجود برآورد پای وی دربیضه مانده این نوازندکه: سبحانی مااعظم‌شأنی. وچون از بیضهٔ

هستی خود بکلی خلاص یابد این نغمه سراید که: انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیه من جلدها، فاذا اناهو.» وچون در فضای هوای هویت پرواز کردن گیرد این ترنم کند که: مافی الوجود سوی‌الله. و چون در نشیمن وحدت مقرسازد این ورد پردازد که: فاعلم انه لااله الاالله» (عشق وعقل. صص ۸۸ تا ۸۹). چنانکه ملاحظهٔ می‌شود مقام اناالحق وسبحانی گفتن حلاج وبا یزید بسطامی هنوز از مقامات ابتدائی است و از آخرین مرحله که مستقرشدن در «نشیمن وحدت» است بسیار دوراست.



تا تو خودرا بخود همیشه خودی — نرهی هرگــز از مقام خــودی
هر که معشوق‌را بخود خودنیست — زدبمعشوق وچونکه زد خودنیست
عاشق اینجا زبند خــود بجهد — وز همه عــلت وطمع بــرهد[1]
خویشتن را برای او خواهـد — جان خود را فدای او خواهد
گر بجوید از او بـدو جوید — وربگــوید از او بدو گــویـد
این مقامیست تا کـــرا گــردد — کــه فنــا قبلـهٔ بــقــا گــردد
حال‌آن‌کس که این‌مقام‌او راست — محو کلــی[2] علی‌الدوام او راست
محو در محوومحق درمحق است — طمس‌درطمس‌وسحق‌درسحق‌است[3]
آنکه«سبحانی»و«اناالحق» گفت — دم ازاین جایگه‌زد و حــق گفت
گرچــه آن نز مقام تمکین بود — بلکه از سکر حــال و تلوین بود

کنوز، ۹–۵۱۸/ عشقنامه، ۴۵

فصل۱۹

سطر ۱۳-۱۴ نهاد گیتی ... ونه آن :

این ابیات را عین‌القضات همدانی به شیخ ابوالحسن بستی نسبت داده است (تمهیدات، صص ۱۱۹ و ۲۴۹؛ نامه‌ها، ج۲، ص ۲۵۵). ابوالحسن بستی‌ازمشایخ گمنام قرن پنجم است. وی مانند خواجه احمد غزالی شاگرد و مرید ابوبکر نساج وابوعلی فارمدی بوده است ولذا باحتمال قوی این دو شیخ، یعنی شیخ‌ابوالحسن و

---

۱. رجوع کنید بـه فصل ۱۹. ۲. بـرای شرح معنی اصطلاح محو نزد صوفیه رجوع کنید به توضیحات فصل ۳. ۳. «مراد ازسحق محواعیان صفات است و مراد از محق محوعین ذات ومراد ازطمس محوآثار صفات وذات.» مصباح‌الهدایه، ص ۱۴۴.)

خواجه‌احمد، یکدیگررا می‌شناخته‌اند. شیخ‌ابوالحسن درضمن شیخ ومربی ابوعبدالله محمدبن حمویه یکی از مشایخ عین‌القضات نیز بوده است. (رجوع کنید به نفحات الانس جامی، ص ۴۱۳. مرصادالعباد، ص ۶۳۱. وبه شجرهٔ شماره ۱ مقابل صفحه ۳۰ ازکتاب

(Tremingham نوشتهٔ *The Sufi Orders of Islam*

بجز ابیات فوق سخنان کوتاهی نیزاز شیخ‌ابوالحسن بدست‌ما رسیده است. .رجوع کنید به‌مرموزات اسدی، شیخ نجم‌الدین دایه، ص۱۰۷ وبه‌کاشف‌الاسرار، نورالدین اسفراینی، ص۱۰۳) و همچنین رساله‌ای کوتاه دارد در دوصفحه در تفسیر عرفانی کلمه لااله‌الاالله (رجوع کنید به‌فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج۲، ص۱۱۵۸).

سطر ۱۳ علت وعال :

ظاهراً همان‌است که امروزه بدان عیب وعلت می گوئیم ومراد از آن دراینجا بیماری‌ونقص وعیب‌روحی ومعنوی‌است که عاشق پیش‌از رسیدن به‌کمال‌عشق بدانها مبتلاست. (دربرخی از نسخه‌ها وهمچنین در تمهیدات بجای «علت وعال»، «علت و عار» آمده است، ولیکن معنی کم وبیش یکی است.) ومی‌توان گفت که این علت و عال‌همان محکوم بودن به‌احکام وقت واضدادی است که درابتدای فصل‌بدانها اشاره کرد و در وصف آن گفت «مجلس طمع وعلت است».

سطر ۱۴ نورسیه :

عین‌القضات در تمهیدات معنی اصطلاح شاهد وخد وخال و زلف را شرح داده می گوید که درصورت معشوق هم خدوخال است وهم زلف سیاه. مراد از این خدوخال نورمحمدی است، چنانکه‌می‌نویسد: «نوراحمد خدوخال شده‌است برجمال نوراحمد» (تمهیدات، ص ۱۱۷). ومراد از زلف این شاهد هم نورابلیس است که نسبت با نورمحمدی ظلمت وسیاه است ولذا سایهٔ محمد مـی‌باشد (همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۲۵۵).

لانقط :

یعنی‌نقطهٔ لا یانکته وسرّ لادر کلمهٔ لااله‌الاالله که ازنظرعین‌القضات نورمحمدی است (تمهیدات، ص ۲۴۸) و نورسیاه‌که نورابلیس است بیرون ازاین نوراست یا برتر از لانقط است. به تعبیردیـگر، زلف درصورت معشوق بالای خدوخـال جای

داردوبه همین جهت است که موی شدن در زلف معشوق را با درنظرگـرفتن کلمهٔ توحید«اختفا درکنه‌الا»می‌گویند.

سطر ۱۵ خداوند وقت :

اصطلاح رایج‌تر برای این‌معنی «ابوالوقت» است. (رجوع‌کنید به‌توضیحات فصل ۱).

مولانا درحالی‌که ابن‌الوقت را صوفی و بندهٔ وقت می‌خواند، خداوند وقت یا ابوالوقت را صافی ومیراحوال وسلطان حال می‌خواند و در وصف اومی‌گوید:

میراحوال است نی موقوف حال بندهٔ این ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال را فرمان کند چون بخواهد جسمها را جان‌کند

. . . .

او بود سلطان حال انـدر روش نی چو تو محروم از حال وکشش
آنکه اوموقوف‌حال‌است‌آدمی‌است که‌گهی‌افزون‌وگاهی درکمی است
لیك‌صافی‌فارغ است‌ازوقت وحال صوفی ابن‌الوقت بـاشد در مثال
حالها مـوقوف عـزم و رای او زنده از نفـخ مسیح آسای او

. . . .

هست صوفی صفا چون ابن‌وقت وقت را همچون پدربگرفته سخت
لیك صافی غرق عشق ذوالجلال ابن‌کس نی‌فارغ از اوقات وحال

(مثنوی، دفترسوم، داستان مشغول شدن عاشق به عشقنامه خواندن)

سطر ۸ـ۹ موی شدن در زلف معشوق :

ناظر بدین معنی است این بیت‌که

ایـن منم یـارا که انـدر زلف تو مـوئی شدم
پیش چوگانی که زلفت داشت من گوئی شدم

(نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۱۲۹)

سطر ۲۱-۲۲ از بس‌که‌کشیده‌ام ... وچه‌کم :

این رباعی را عین‌القضات هم درنامه‌ها، ج ۱، ص ۲۸۱ نقل‌کرده است.



هر که معشوق را بخود خــود نیست / زد بمعشوق و چونکه زد خود نیست
عــاشق اینجا زبند خــود بجهــد / وز همــه عــلت و طمع بــرهد

...

هــر کــرا ایــن مقام حاصل شد / دان که ذاتش به ذات واصل شد
نبود بــعــد از آن بهیچ سبیل / وارد وقــت را در او تبــدیــل
ذات او رنــگ وقــت نپــذیــرد / بلکــه زو وقت رنــگ بــرگیرد
نه وصال و فــراق و رد و قبول / در وی آنگه اثر کند نه حلول
بل بود قبض وبسط وحزن وسرور / از ســرا پــردهٔ جـــلالش دور
اینچنیــن کس امیــر وقــت بــود / نــه چــو دو نــان اسیر وقت بــود
او بــود پــادشاه و مــالك وقت / غیر از او جمله گشته هالك وقت
هرکرا این دم است بوالوقت است / وآنکه‌بوالوقت‌نیست‌بوالمقت[1] است
باش اگر زانکه نیستی ذوالمقت[2] / یا ابــوالوقت یا نه ابــن‌الوقت

کنوز، ۵۱۹–۵۲۰/ عشقنامه، ۴۵–۴۶

فصل ۲۰

سطر ۳ درپستی توئی تو:

یعنی درخرابی ونابودی توئی تو(پست: خراب، نابود، معدوم. فرهنگ‌معین).

سطر ۷ وانداختن را ... از توحسابی باید :

«یعنی که هستی باید تاهدف تیرآید، [که] اگربقای هستی برای آن نبود تا هدف معشوق بود این خواری حسن معشوق بود. واگربقای آن‌هستی از برای حصار خود بود، تامنجنیق عشق به وی نرسدرام نگردد. هرتابش که عشق را بود ازنخوت این حجاب بود» (شرح سوانح، نسخه N.)

سطر ۱۱–۱۲ یك تیر ... آهی خوش:

این ابیات را میبدی در کشف‌الاسرار ضمن تفسیرآیه ۳۹ از سورهٔ بقره بدون ذکرنام شاعر نقل کرده است.

۱و۲ مقت: دشمنی ونفرت.

●

پس بلا منجنیق معشوق است / که کند قلعهٔ وجود تو پست
تا نباشی تو، جمله او باشد / بد نماند همه نکـو باشد
تیر کآمد گشاده اورا جوق[1] / از گشاد[2] ارادت مـعشوق
قبله چون هستی تو کرد آنرا / پس چه تیر جفا چه تیر وفا
تا نظرگاه خویش قبله‌نساخت / تیر را برره توچون انداخت
تـا تـرا درحساب نشمارد / روی در قبلهٔ تو چون آرد
پس‌چه‌گوئی‌که‌این‌عنایت‌نیست / اینهمه‌لطف‌ازاو کفایت‌نیست
گرترا چشم معرفت‌بیناست / با توپیوند اوهمه زینجاست

کنوز، ۲ ۵۰ ـ ۳ ۵۰ / عشقنامه، ۳۲

فصل ۲۱

سطر ۳ نظر :

دراینجا بمعنی‌توجه وعنایت است. (درنسخهٔ Mظاهراً کاتب نسخه عبارت را بدیـن گـونه تفصیل داده است: «تـربیت او از تابش نظرآفتاب حقیقی و ماهتاب معنوی بود.»)

سطر ۴ برگرفتن : یعنی گرفتن میوه یا بر.

سطر ۷ در دام ... نارافتد :

این بیت در نـامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۴۷۴ بگونه‌ای دیـگر نقل شده است.

سطر ۸ قران بود میان دو دل :

یعنی ظهورحقیقت عشق دراقتران دل عـاشق ومعشوق ومقابل هم قرارگـرفتن این دوآینه است.

---

۱. جوق: گروه، دسته، فوج ۲. گشاد: رهاکردن تیز ازشست

سطر ۱۱ **ناگزرانی :** یعنی ناگزیری وناچاری.

سطر ۱۲ **احتمال :** تحمل ناملایم کردن ازکسی (فرهنگ معین).

سطر ۱۵ **زانجاکه جمال ... ماست :**

این بیت را میبدی ضمن تفسیرآیه ۱۶۳ از سورهٔ بقره (۲) نقل کرده است.

سطر ۱۸ **وماتشاؤن الاان یشاءالله**

ترجمهٔ: وشما خود نخواهید مگرآنکه خدا خواهد. مأخوذ ازآیـهٔ ۳۰ سورة دهر (۷۶) وآیه ۲۹ سوره تکویر (۸۱).

سطر ۱۹ **بایزید گفت :**

عطار در تذکرةالاولیاء (ص۱۶۸) از قول بایزید بسطامی نقل می کند که گفت «سی سال خدای را عزوجل می‌طلبیدم. چون نگه کردم اوطالب بود ومن مطلوب.» و در جای دیگر (ص ۲۰۰) از قول بایزید می‌نویسد: «پنداشتم که مـن اورا دوست می‌دارم. چون‌نگه‌کردم دوستی اومرا سابق‌بود.» شایدمنشأ این‌اقوال ونظایرآنها در کتب متاخرین این عبارت باشد که حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیةالاولیاء (مصر: ۱۹۶۷، ج ۱۰، ص ۳۴) از قول بایزید نقل‌کرده است‌که: «غلطت فی ابتدائی فی اربعة اشیاء: توهمت أنی اذکره وأعرفه وأحبه وأطلبه. فلما انتهیت رأیت ذکره سبق ذکری، ومعرفته سبقت معرفتی، ومحبته أقدم من‌محبتی، وطلبه‌لی أولا حتی‌طلبته».

●

فی‌بذر العشق وثمرته

عشق چون تخم خویش کرد القا — در زمین دلـی بـدست لـقا
پروانـد بـه آفتاب نـظـر — دایم آن تخم تا رسیدن بـر
لیك شاید چو تخم برپـاشد — که بیك لحظـه تخم برباشد
بزمان تخم اگرچه پیش بـود — باز مـانند تخم خویش بـود

... ...

بی شکی ذات شاهد ومشهود — متقابـل شونـد گاه شهـود
بـر مـثال دو آینـه مصقول — در محاذات کرده عکس قبول
آنکه موصوف وصف عشق آید — در دگـرعکس خویش بنماید

. . .

بی ربودن روش محال بود
کوشش بی‌کشش خیال بود

تا زمعشوق جاذبی نبود
عشق را هیچ طالبی نبود

عاشق اینجا نخست معشوق است
سابق اینجا بعشق مسبوق است

شیخ اسلام با یزید چه گفت
چون براو کشف گشت رازنهفت

بود تا مدتی گمان آنم
که من اورا محب وجویانم

پس یقین گشت کان گمان کژبود
حال برعکس آنچه بود نمود

او محب من است و من محبوب
او مرا طالب است ومن مطلوب

کنوز، ۳۵۱-۳۵۰/عشقنامه، ۲۳-۲۲

فصل۲۲

سطر ۲-۹ اگرچه ... دشمن اورا دوست:

«درغیرت کار به‌جائی رسد که آنچه دراول دوست دوستان معشوق بود از راه معاونت در دوستی خود وجنسیت درمحبت، درآخر بضد آن‌گردد، از راه‌آنکه جملهٔ اجزاء دوستی را درخود کشیدن‌گیرد ونخواهد که جزوی از دوست‌داشتن معشوق در هیچ محلی قرار گیرد، تا خود جامع کلی اصالت دوستی گردد. لاجرم دشمنان را دوست‌گیرد، از (برای) آنکه ازمشارکت دوستی‌منفصل‌افتاده‌اند. و دوستان‌را دشمن گیرد، از (برای) آنکه طمع دراصل مایهٔ وی می‌کنند.» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۷ سپرد : سپردن: طی کردن، رفتن.

سطر ۱۱ نظرگاه : جائی که بدان نظرافگنده می‌شود، متعلق نظر.

سلوت : تسلی

(این فصل در سه‌دسته از نسخه‌های BM و TUN و POQAZ به سه‌گونه آمده است ومن کاملترین قرائت‌راکه ازآن نسخه‌های BMاست برگزیدم. درمقدمهٔ شرح‌مثنوی‌حسین‌خوارزمی به‌نام جواهرالاسرار و زواهرالانوار این فصل نقل‌شده‌است و قرائت‌آن نزدیك به قرائت U است و رباعی اضافی TUNF را نیز دارد).

●

فی غیرت العشق و لوازمه

عاشق صادق از مبادی عشق — که شود سالك بوادی عشق
تا زغیرت هنوز محجوب است — دوستدار محب محبوب است
دشمن دشمنش بود پیوست — تا دهد غیرتش زناگه دست
غیرتش چون جمال بنماید — حال او برخلاف این آید
دشمن دوستدار دوست شود — دوست باآنکه خصم اوست‌شود
آتش غیرتش برافروزد — هرچه بیند زغیر می‌سوزد
برنتابد شریك خویش و عدیل — درنگنجد جز او کثیرو قلیل
غیر او گر کسی مساهم اوست — درنظرگاه او مزاحم اوست
تا بحدی که گر در او نگرد — دیدهٔ نازنینش رشك برد
دیده غیراست‌اگرچه دیدهٔاوست — ورچه با ناز پروریدهٔ اوست
زین سبب غیرتش فزون آید — حسن معشوق اگر بیفزاید
این سخن جز بذوق نتوان‌یافت — ذوق آن جان زراه وجدان یافت

کنوز، ۴۹۷–۴۹۸ / عشقنامه، ۲۶–۲۷

فصل۲۳

سطر ۲ مشابه آن حدیث :

استعمال لفظ «مشابه» حکایت ازاین می‌کندکه خواجه می‌خواهدبا ادامهٔ بحثی که درفصل قبل آغاز کرد وارد مسألهٔ «تشبیه وتنزیه» شود. برای شرح این مطلب رجوع کنید بـه سلطان طریقت، صفحه ۱۵۰ به‌بعد. لفظ «حدیث» دراینجا مانند جاهای دیگر سوانح بیك معنی مبهم استعمال شده، همان‌گونه که ما امروز الفاظ «موضوع»، «مطلب»، «مورد» وامثال آنها را درفارسی بکار می‌بریم. می‌توان گفت که دراینجا مراد از «آن حدیث» صورت معشوق است.

سطر ۳ مجنون چندین روز بود ...

این حکایت را سنائی در حدیقه (ص ۴۵۷) تحت‌عنوان «تحقیق العشق» بنظم درآورده است. جامی نیز در هفت اورنگ یکبار در لیلی ومجنون (صص ۸۲۵–

۸۲۸) ویکبار در سلسلةالذهب (ص ۱۵۵) نقل کرده است.

سطر ۳-۴ از او چیزی :

مراد ازایـن چیز بیش از هرعضو دیـگر چشم آهوست، چنانکه در عشقنامه آمده؛ وهمچنین خواجه حافظ گفته است:

مکش آن آهـوی مشکین مرا ای‌صیاد شرم ازآن‌چشم سیه‌دار ومبندش‌به‌کمند

(دیوان حافظ، ص ۱۲۳)

سطر ۷ انس :

درلغت بمعنی خوگرفتن است. خواجه عبدالله انصاری درمنازل‌السائرین، آن را روح‌القرب (آسایش حاصل از نزدیکی به‌حق) تعریف‌کرده وظاهراً مراد غزالی نیز همین است. اما صوفیه عموماً ایـنْ لفظ را همراه هیبت ومقابل آن معنی کـرده گفته‌اند. انس‌درجهٔ برتربسط است یانتیجهٔ تجلی‌جمال حق‌است بردل بنده. (رجوع کنیدبه منازل‌السائرین، باب‌الانس؛ کشف‌المحجوب، ص۴۹۰؛ ترجمه رساله قشیریه، صص ۹۷–۹۸؛ التعرف، باب ۴۸.)

سطر ۸-۹ چون سگ‌کوی دوست :

دراینجاغزالی فقط‌اشاره به‌انس عاشق باسگ‌کوی دوست کرده‌است. ولیکن مولوی‌آن را درمثنوی (دفترسوم، ۵۶۷–۵۷۶) بتفصیل بازگوکرده است. فروزانفر درمآخذ قصص وتمثیلات (ص ۹۱) پنداشته است که مأخـذ این داستان اشارهٔ عین‌القضات همدانی در تمهیدات (ص ۱۳۹) است که مـی‌نویسد: «اگـر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی وعشقی باشد آن محبت نـه سگ را باشد. مگراین بیت را نشنیده‌ای:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت مجنون‌همگی برسرسگ شادان‌گشت

گفتند سرسگـی تـرا شادی چیست گفتا روزی به‌کوی لیلی بگذست»

اما، همانگونه که ملاحظه می‌شود، داستان مجنون وسگ لیلی باید قدیم‌تر از زمان‌عین‌القضات باشد، چنانکه غزالی طوری بدان‌اشاره می کند که گوئی خوانندهٔ او باآن داستان کاملاً آشناست. (همچنین رجوع کنید به مصیبت‌نامه، عطار، ص۱۳۵.)

سطر ۱۰-۱۱ سلوت درعشق نقصان‌بود :

یعنی کمال درعشق آن‌است که عاشق فقط به‌معشوق وسرانجام به‌عین‌عشق‌خرسند شود وبه چیزی دیگرخود را تسلی ندهد. اگربه چیزی دیگر چون سگ کوی او یا خاك راهش خود را تسلی دهد و دلخوش دارد، این نشان می‌دهدکه اوهنوز درمیان راه است و به‌کمال عشق نرسیده است.

سطر ۱۴-۱۵ از وجود خود زحمت‌بیند :

یعنی درآنجا می‌بیندکه برای وجود خود اونیز محلی‌نیست. وجود او موجب ازدحام است. (لفظ زحمت به‌معنی اصلی وحقیقی‌آن استعمال شده است.)

سطر ۱۷ درعشق تو انبه است: رجوع‌کنید به فصل ۳.

●

فی‌تشبیه العاشق وتنزیهه

دربدایت چو عشق خام بود مرد در عشق ناتمام بود
نشناسد کمال را ز قصور برجمال نگار خود مقصور
در نیابـد بقوّت تنزیـه حسن اورا مجرد از تشبیه
گر شبیه نگار خـود بیند مونس وغمگسار خـود بیند

حکایت

بود مجنون گـه بـدایت عشق ناتمام اندر او سرایت عشق
چند روزی نخورده بود طعام تـا گهش آهویـی فتاد بـدام
داد حالی رهایـی از دامش نیك اعزازکـرد و اکرامش
گفت‌چشمش‌چوچشم یارمن‌است گردنس گردن نگار من است
پس نشاید بر او جفا کـردن در وفا نیست جز رهاکردن
این قدم در بدایت است هنوز نارسیده به غایت است هنوز
مرد عاشق چوپخته شد درکار انش او منقطـع شود زاغیار
پس زتشبیه یـار دور شود بلکه بـرنـام او غیور شود
خود نبیند بلطف وحسن وجمال دلبر خویش را نظیر و مثال
انس او بـگسلد ز مرغوبـات جز مضافات یار و منسوبات
مثـلا پـاسبان و هنـدویش یا چو خاك ره و سگ کـویش
درنهایت چوعشق یافت کمال زین مقامش دگر بگردد حال

سلوتش پاك رخت برگیرد — آتش وجد شعله در گیرد
کس نماند اسیر وغمخوارش — هستی خویشتن شود بارش
طالب عین اتحاد شود — سالك راه انفراد شود
همگی رخ بدلنواز کند — هوس از نفس خویش باز کند

کنوز، ۴۹۷–۴۹۸ / عشقنامه، ۲۷–۲۸

فصل ۲۴

سطر ۳ حدیث درباقی افتد :

حدیث دراینجا به‌معنی گفتگو ویاهمان بانگ وخروش‌است و «درباقی‌افتادن» به معنی از یاد رفتن و کنار گذاشته شدن است (چنانکه در اخلاق ناصری، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، بتصحیح مجتبی مینوی وعلیرضا حیدری، تهران: ۱۳۵۶، صص۱۶۴و۴۶۴ «درباقی کردن» به معنی کنارنهادن و ازیادبردن استعمال‌شده است. همچنین‌رجوع کنید به انس‌التائبین، احمد جام، بتصحیح‌علی‌فاضل. تهران، ۱۳۵۰، ص۳۶۲.) بنابراین‌مراد ازعبارت فوق این‌است که وقتی‌عشق به‌کمال‌رسد وهمهٔوجود عاشق را فراگیرد، عاشق دست از بانگ وخروش برمی‌دارد.

سطر ۴ نزاری : لاغری وضعف.

سطر ۲-۴ درابتدا ... بدل گردد :

ناله و زاری از تنگی نهاد عاشق افتد، که صفات عشق در ذات وی جای گیر نمی‌تواند شد. چون پختگی حاصل شد واخلاق وی به‌عین عشق کلی شد، از خروش و تنگنای حجب خلاص یابد و در نظارهٔ حسن صرف افتد.» (شرح سوانح، نسخهٔ N.)

سطر ۴ پالودگی : ضدآلودگی؛ بی‌غل وغش

سطر ۷-۸ زاول که ... گردد دود :

این رباعی به ابوسعید ابوالخیر وحتی به مولانا جلال‌الدین هم نسبت داده

شده است (سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، سعید نفیسی، ص ۱۴۴). میبدی نیز این را درضمن تفسیر آیهٔ ۷۴ از سورهٔ بقرهٔ (۲) باکمی اختلاف نقل کرده است. (این فصل را ملاحسین خوارزمی درمقدمه جواهر الاسرار و زواهر الانوار نقل کرده است.)



فی تسلیم العاشق وجموحه[1]

هر که فارغ زهر دوعالم نیست — عشقبازی ورا مسلم نیست
عاشق از عشق بهره‌کی دارد — تا ولایت تمام نسپارد
در بدایت زغایت مستی — نسپارد ولایت مستی
گه گهی تا وجود دربازد — عشق غارت‌کنان بدو تازد
طرق هستیش خراب کند — تا مگر ملکش انقلاب کند
عاشق از درد در خروش آید — زآتش غم دلش بجوش آید
می‌فزاید چنین سرایت او — تا شود مالك ولایت او
چون ولایت تمام بستاند — مر ورا از خروش بنشاند
بنشیند خروش و زاری او — زاری آنگه شود نزاری او
تا زآلودگی بپالاید — بشوایب دگر نیالاید
گرچه باشد به هستی آلوده — پاك گردد کنون و پالوده

کنوز، ۴۹۹ـ۵۰۰ / عشقنامه، ۲۹

فصل ۲۵

سطر ۵ **التقا** : دیدار کردن، بهم رسیدن، یکدیگر را دیدن.

سطر ۵ **طلایه** :

گروهی از سپاهیان که درپیش عمدهٔ سپاه فرستند تا از کم‌وکیف لشکردشمن با خبرشوند. این لفظ را پارسی لفظ عربی طلیعه دانسته‌اند. (فرهنگ معین؛ فرهنگ دیوانی، ص ۱۳۵؛ آداب‌الحرب، ص ۲۹۰.)

---

۱. جموح: سرباز زدن از چیزی وسرکشی کردن

سطر ۸-۱۵ حکایت ... او ندارد :

شبیه این حکایت را عطار در منطق‌الطیر (صص ۲۲۴-۲۲۵) نقل کرده و در الهی‌نامه (ص ۸۷) نیز بدان اشاره نموده است. همچنین مقایسه‌کنید با حکایتی‌که غزالی خود در بحرالمحبة (تفسیرسوره یوسف، ص ۱۲۳) نقل کرده است.

سطر ۱۰ دستوری : رخصت، اجازه، اذن.

●

فی‌الغیبة والشهود

عاشقان را وجود عاریت است — وصف معشوق در فنا دیت است
زین سبب قبله‌شان فنا باشد — عاریت را کجا بقا باشد
مرد در خامی بدایت عشق — نارسیده به‌کنه وغایت عشق
پیش جانان چو درشهود آید — اضطرابش در وجود آید
درنهایت چو پخته شد کارش — غیبت آرد شهود دلدارش

حکایت

در حکایت بنقل مشهور است — گرچه نزدیك‌عقل بس دوراست
کاهل مجنون زفرط عشق و وله — که بدویافت راه «طوبـی له»[1]
به سوی قوم لیلـی آشفتند — بـطـریـق شفـاعتـی گفتند
کاآخراین مرد درفراق بسوخت — بس‌که نیران اشتیاق افروخت
چه زیان دارد ار بدستوری — خستهٔ مبتلای مـهـجـوری
بـاز بیند جـمـال لیلی را — یـك نظر از پـی تسلی را
همه گفتند هیچ ضنت[2] نیست — زین قدر نیز بلکه منت نیست
او نـدارد قبول تـاب نظر — همچوچشم از فروغ چشمهٔ خور
در زمانش سبك روان‌کردند — سوی خـرگاه لیلی آوردنـد
نیك نـادیـده سایـهٔ لیلـی — به عدم کـرد هستیش میلـی
شد بوجد از وجود خود خالی — فرع شد سوی اصل خود حالی
بی‌خودش سوی منزل آوردند — با ندامت‌که حـاصل آوردند
ساعتی شد، بهـوش بازآمـد — دیگ سکرش زجوش بازآمـد
نوبت غیبتش چو آمـد سر — هیچ از آن حالتش نبود خبر
هستی ما لباس عـاریت است — هستی دوست اصل بـاقیتست

---

۱. مأخوذ ازآیهٔ۲۸، سورهٔ رعد (۱۳).

۲. ضنت: بخل وبخیلی.

نقش هستی که مستعار بود مرد باید کز آنش عار بود
کنوز، ۵۰۰–۵۰۱/عشقنامه، ۳۰

فصل ۲۷

سطر ۳ **برگ:** قصد وعزم والتفات وپروا (برهان قاطع).

سطر ۳ **یکی:** یگانگی واتحاد.

سطر ۵ **فراق حکم وقت بود.** رك. فصل ۱۹.

سطر ۶ **نکایت:**

قهر بقتل‌وجرح (معین). دشواری نمودن، مقهور کردن‌دشمن (دستورالاخوان). زیان‌رسانیدن و زیان‌کردن در دشمن (زمخشری).



عشق یکسان کند منی وتویی نبود با یگانگیش دویی
آتش او چو شعله در گیرد غیر خود را زپیش برگیرد
بخورد عاشقی و معشوقی از ره «لاتذر ولاتبقی»
زین‌سبب‌یاراگرمرادش‌نیست وصل او، برگ اتحادش‌نیست
کنوز، ۵۱۵/عشقنامه، ۴۲

فصل ۲۸

سطر ۳ **برینش پس از پیوند است:**

یعنی فراق پس از وصال است چراکه فراق برینش یا قطع پیوند است. ریتر قرائت هیچیك از نسخه‌هائی راکه در دست داشته نپسندیده و درعوض این عبارت را پیشنهاد کرده است: «برپیش پیوند آمدست». اما معنی این عبارت این است که فراق قبل از پیوند یا وصال است واین خلاف منظورمصنف است. بنابراین پیشنهاد ریتر که خودش هم نسبت بدان تردید داشته است مردود است.

سطر ۷ یا از غلبات غیرت :

توضیح این مطلب درفصل ۷۰، س ۲–۴ خواهد آمد.

فصل۲۹

سطر ۳۳ العجزعن درك الادراك ادراك :

این گفتار که بهابوبکر خلیفه اول نسبت داده شدهاست درضمن شرح اصطلاح «یافت» در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری (ترتیب ونوشتهٔ عبدالحی حبیبی قندهاری. کابل: ۱۳۴۱، ص۱۳۸) نقل شدهاست. همچنین رجوع کنید بهاستدراکات عثمان یحیی وابراهیم مدکور در الفتوحات مکیه، ج ۲، مصر۱۹۷۲. صص ۵۲۵–۵۲۶ و کشف‌المحجوب، ص ۲۱ و شرح‌شطحیات، صص ۶۶–۶۷.



فیانزواء المعشوق وانطواء صورته فی صمیم القلب
عن نظر العلم

تا بدایات حال عشاق است مرد عاشق به قوت مشتاق است
چون ز معشوق برنیاید قوت در فراق از خیال یابد قوت
در درونش زپیکــر مــعشوق بنشیند خیــال نــامـفــروق
تا بهر لحظه سوی او نگرد دیدهٔ علم قوت تازه خــورد
بعدازآن چون کمال شدحاصل رفت صورت درون پــردهٔ دل
مدد علم از او گسسته شود قوت او را طریق بسته شود
ظاهر علم کی شود زبرون مدرك سرجــان و نقد درون
چون شود در درون جان پنهان مــدرك آن نباشد الا جــان
علم ازآن بیخبر که دراك است زانکه عاجز ز درك ادراك است
عاشق از درك بهرور بــاشد لیك از ادراك بیخبر باشد

کنوز، ۵۰۸/ عشقنامه، ۳۶

فصل۳۰

سطر ۴ نظارگی : کسی که نظاره کند، آنکه بنگرد (معین).

سطر ۶-۷ این مقام احتمال بیان آن نکند :

یعنی دراین کتاب نمی‌توان عالمهای درون را شرح کرد. نظایر این عبارت را ابوحامد در کیمیای سعادت آورده است: «... وآن سری بزرگ است که این کتاب شرح آن احتمال نکند» (صص ۲۳-۲۴). «... که این کتاب احتمال آن نکند» (ص ۳۴).



هستی او نه ظاهر آمد وبس — تا بود با خبر نفس بنفس
هست نظارگی وجود برون — در نیابد همیشه نقد درون
در درون نقدهای بسیار است — گنج اسرارونور انوار است
چشم نظارگی بآسانی — در نیابد نقود روحانی
از پی دفع دیدهٔ اغیار — هست درپیش آن بسی استار
نور آن گه گهی برون تابد — چشم نظارگیش دریابد
چون شود باز درتعزز خویش — در نیابد زحال اوکم وبیش

کنوز، ۵۰۸-۵۰۹/عشقنامه، ۳۶-۳۷

فصل ۳۲

فی‌ریاء العاشق واخلاصه

عاشق از بند خلق تا نرهد — هرگز از ورطهٔ ریا نرهد
روی او مانده در ریا زآنست — کز ملامت هنوز ترسان است
دل اورا که روی درخلق است — صد کمندش زخلق درحلق‌است
گرتعلق بریده گردد پاك — از ملامت ندارد آنگه باك
تا نشد عشق را بکلی رام — برنخیزد تعلقات تمام
خود نماند چوشد بدو تسلیم — نه امیدش به‌کس نه ازکس‌بیم
بیخ پیوند منقطع گردد — وز ریا پاك منخلع گردد
حظ نفس از میان نهد یکسو — روی با عشق آورد در رو
تا نیابد زحظ خویش خلاص — طمعش دور دارد از اخلاص
دل که امید و آرزو دارد — دائماً درسه قبله روی آرد
تا مرادات خویش دارد دوست — نفس ومعشوق وخلق قبلهٔ اوست
روی در نفس خود چنان آرد — که از او عشق را نهان دارد
آنچنان مرد را نمایاند — گرچه سرش خلاف آن داند

که مرا با فلان تعلق نیست — سبب میل جز تخلق نیست
دل بدین مایه از حدیث الزور — نفس را کرده درجوال غرور
عشق با عشق باخته در سر — باز پوشیده باطن از ظاهر
روی او درنگار وخلق چنان — که کند عشق خود ز هردو نهان
زآتش عشق اگرچه می‌جوشد — حال خود را ز هردو می‌پوشد
طمع وصل یار نگذارد — کز رخ کار پرده بردارد
دست از این علت اربرافشاند — صاحبش از ریا بری ماند
روی ازاین هر سه قبله برتابد — سوی ایوان عشق رو یابد
تا هنوزش به خود نظر باشد — در طریق ریا گذر باشد
هست با علتش ریا پیوست — از ریا رست اگر زعلت رست

کنوز، ۴۹۸–۴۹۹ / عشقنامه، ۲۸–۲۹

فصل ۳۳

سطر ۲-۳ الست بربکم

مأخوذ است ازآیهٔ ۱۷۲ سورهٔ الاعراف (۷): «و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا.»

سطر ۸ قدشغفها حباً : مأخوذ است ازآیهٔ ۳۰ سورهٔ یوسف (۷).

سطر ۸ شغاف پردهٔ بیرونی دل است :

احمد غزالی در بحرالمحبه (ص ۱۰۱) نظرمفسرین مختلف را دربارهٔ معنی شغاف ذکرکرده می‌نویسد: «اختلفوا فی الشغاف ماهو. قال قوم هوالدماغ، وقیل وسط القلب، وقیل مکان الروح، وقیل جمیع البدن ظاهراً وباطناً.»

سطر ۱۱ مجال دنیا وخلق ...

مقایسه کنید با قول عین‌القضات در تمهیدات (ص ۱۰۶): «دریغا شغلهای دینی و دنیوی نمی گذاردکه عشق لم‌یزلی رخت برصحرای صورت آرد.»

سطر ۱۲ امانی : آرزوها، مرادها.

●

فی‌الفرق بین‌العشق القدیم والمحدث

عشق را جان گزیده ایوان است — جای بار امانتش زآن است
عشق در داغگاه روز الست — متمکن درون جان بنشست
گر کنون پرده‌ها تنک[1] یابد — نور او از درون برون تابد
ضابطی گویمت چه خوب الحق — که کند فرق عشق‌خلق از حق
عشق حق از درون برون آید — عشق خلق از برون درون آید
لیك بس روشن است غایت‌او — پردهٔ دل بود نهایت او
از ره دیده چون به پرده رسد — پرده دارش به پرده ره ندهد
دل محل تنزل عشق است — دایماً در تزلزل عشق است
جای او قلب ونفس و روح آمد — زین سویش بند وزان فتوح آمد
از دوجانب محل تلوین است — جای اوبین اصبعین این است[2]
نفس تا درحجاب پندار است — به کمند هوا گرفتار است
چون حجب مرتفع شود یکبار — جلوهٔ عشق آورد در کار
پس ازآن روی سوی عشق آرد — آرزوها تمام بگذارد
لیك عمری شود دراین سپری — تا شود نفس از مراد بری

کنوز، ۳۴۸–۳۴۹/عشقنامه، ۲۱–۲۲

فصل۳۵

هستی‌هردوعارضی‌است‌ودخیل — برنتابد وجود عشق عدیل
همتش با یگانگی سازد — رسم بیگانگی براندازد

کنوز، ۵۰۵/عشقنامه، ۳۴

فصل۳۶

سطر ۲ هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود:

«عاشقی کسوت نظراست و معشوقی کسوت حسن واین از راه مشرب متفرق

۱. تنك: نازك، لطیف. ۲. مأخوذاست ازاین حدیث: قلب‌المؤمن بین‌الاصبعین من‌اصابع الرحمن، یقلبها کیف یشاء» (قلب مؤمن میان دوانگشت از انگشتان خدای رحمان است که بهرگونه‌که خواهدآنرا می‌گرداند.)

است، هـرگز یگانه وآشنا نشود، اگرچه بصورت نـزدیـك افتد.» (شرح سوانح، نسخهٔ N.)

سطر ۶ حکم نفس و وقت : رك. توضیحات فصلهای ۱و۱۹.

سطر ۹-۱۰ همسنگ ... حیلت‌کردم :

این ابیات را نجم‌الدین رازی در مرصاد العباد (ص ۷۰) بهمین صورت نقل کرده است.

فصل ۳۷

سطر ۴ نُکَتْ

این لفظ درهیچیك از نسخه‌هـای سوانح نیامـده است و از پیشنهادات ریتر است. حسن انوری در اصطلاحات دیوانی (ص ۱۸۳) مـی‌گوید‌که نـکت (جمع نکته) در دورهٔ غزنویان وسلجوقیان به‌مطالبی می‌گفته‌اند‌که ازنامه‌هائی‌که بصورت رمز نوشته می‌شده استخراج می‌کـردند. اگر بخواهیم بیشتربه قرائت نسخه‌هـای خطی تکیه‌کنیم باید بجای لفظ نکت، نهمت قرار دهیم. نَهْمَتْ دراصـل بـمعنی حرص ورزیدن است وعمومـاً بمعنی منتهای همت واهتمام در رسیدن به مقصودی و بالخصوص مقصودی معنوی بـکار رفته است (رك. کلیله ودمنه. بـه تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۶، وفرهنگ معین). اگرلفظ نهمت دراینجا درست باشد بمعنی حقیقت وباطن عشق است‌که منتهای آرزو است.

سطر ۵ یك نکته ...به دیده‌علم نماید :

«یعنی ذات عشق در حجاب خفاء خود متعزز است؛ علم‌کی بدو رسد؟ اما از اوشعله‌ای نزول‌کند تا مدرك علم شود. اثبات علم مـرآن شعله راست. و از بـرای ضرورت ادراك‌علم، عشق‌را نزول می‌بایدکرد. امانزولش جز درصورت خیال‌نباشد، که هرصورت‌که اثبات‌کنی ذات عشق ازآن منزه است. گاه بودکه صورت خیالی فرا دیدهٔ علم چنان نمایدکه علم ادراك‌کند بی‌تعین صورت وگاه بودکه ادراك تعین صورت بود.» (شرح سوانح، نسخهٔ N.)

فصل ۳۸

سطر ۲ به زلف وگاه به خد بود :

برای معانی تعدادی ازاین نشانه‌ها رك. تمهیدات، ص۲۹ وبه سلطان‌طریقت صص ۱۵۰ به‌بعد، و۲۵۹–۲۶۰.

سطر ۱۱ فراست عشق :

ترکیبی است بدیع که درجائی دیگر ندیده‌ام. علم فراست قیافه‌شناسی است وفراست‌شناس کسی است که بادیدن قیافه و رنگ وشکل اعضاء ظاهری به‌چگونگی حالات درونی وخوی شخص پی‌می‌برد. ظاهراً در زمان غزالی این علم شایع بوده است. نخستین فراست‌شناس حکیمی‌بوده است بنام الفلیمون (Polemo) که‌کتابی بنام الفراسه تألیف کرده است. این کتاب بسال۱۸۹۳ درلیپزیگ به‌طبع رسیده‌است (رك. Franz Rosenthal, *The Classical Heritage in Islam* (Trans. E.J. Marmurstein, London : 1975, pp. 251-4

برای شرح این علم رك. نفایس الفنون، مقاله ۴، فن ۵.

برخی از صوفیه فراست را مأخوذ از تفرس وبمعنی توسم یعنی اطلاع از حقیقت‌شیء ازروی‌نشانه وعلامت ونه ازروی استدلال گرفته‌اند. رك. منازل‌السائرین، باب‌الفراسة (۵۵).

فصل ۳۹

سطر ۴ عاشق یك موی تواند آمد در زلف معشوق :

رك. به فصل ۱۹ سطر ۱۸.

سطر ۶ پروانه که عاشق :

مقایسه‌کنید با گفتار عین‌القضات در تمهیدات، صص ۹۹–۱۰۰.

سطر ۱۵و۱۶ افنیت عمرك فی عمارة الباطن ....

این جمله پاسخی است که حلاج به ابراهیم خواص داده است و داستان آن را ابـوالقاسم قشیری (در الرسالة القشیریـه، تحقیق عبدالحلیم محمود و محمودبن

الشریف، قاهره ۱۶۷۴ م، ج ۱، باب توکل، صص ۹-۴۶۸) چنین آورده است:

قال الحسین بن منصور لابراهیم الخواص: ماذا صنعت فی هذه الاسفار وقطع هذه المفاوز؟

قال: بقیت فی التوکل اصحح نفسی علیه.

فقال الحسین: أفنیت عمرك فی عمران باطنك. فأین الفناء فی التوحید؟

هجویری نیز همین حکایت را با اندکی اختلاف درکشف المحجوب (ص ۳۶۷) نقل کرده است:

اندر حکایت معروف است کی چون ابراهیم خواص - رضی الله عنه - برکوفه به زیارت حسین بن منصور شد، وی را گفت: «یاابراهیم، روزگار خود اندرچه گذاشتی؟» گفت: «خود را برتوکل درست کرده‌ام.» گفت: «ضیعت عمرك فی عمران باطنك. فاین الفناء فی التوحید؟» ضایع کردی عمر اندر آبادانی باطن. فناء تواندر توحید کجاست؟

سطر ۲۷ درعشق تو... رك. به فصلهای ۳و۲۳.

سطر ۲۸ وجودش زحمت بود. رك. به توضیحات فصل ۲۳، ص ۱۴-۱۵.

سطر ۳۰ شاهدالفنا:

مصنف دراینجا فنا را شاهدی خوانده که عاشق شاهدباز باید به مصاحبت وآمیزش و وصال وی روی آورد.

سطر ۸و۹ حکایت ...

این داستان را فریدالدین عطار کم‌ویش با همین مضمون در منطق‌الطیر (باهتمام صادق گوهرین، چاپ سوم، تهران: ۱۳۵۶. صص ۱۸۹-۱۹۱) به نظم درآورده است. ابیات ذیل با روایت سوانح شباهتی بسیار دارد.

گشت عاشق برایاز آن مفلسی　　　این سخن شد فاش درهرمجلسی

...

خواندش محمود و گفتش ای گدا　　　خواستی هم‌کاسگی پادشا

رند گفتش گر گدا می‌گوئیم　　　عشقبازی را زتو کمتر نیم

عشق وافلاس‌است درهمسایگی — هست این سرمایهٔ سرمایگی
عشق از افلاس می‌گیرد نمك — عشق مفلس را سزد بی‌هیچ شك
تو جهان داری دلی افروخته — عشق را باید چومن دل سوخته
سازوصل‌است اینچ توداری‌وبس — صبرکن در دردهجران یك‌نفس
وصل راچندین‌چه سازی‌کاروبار — هجر را گر مرد عشقی پای‌دار

عطار در منطق‌الطیر اسمی از نمك‌فروش نیاورده است، ولیکن در الهی‌نامه (بتصحیح فؤاد روحانی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۱) عاشق ایاز نمك‌فروش است واگرچه‌داستان درآنجابا روایت غزالی فرق‌دارد، ابیات ۴۶۰۴،۴۶۱۵، ۸-۴۶۱۷، ۳۴-۴۶۲۹، ۵-۴۶۴۴، ۶-۴۶۴۵را می‌توان برای‌مقایسه درنظر گرفت. دراسرارنامه (بتصحیح صادق گوهرین، تهران: بدون تاریخ. صص ۴-۱۰۳) نیز عطار به این داستان اشاره‌کرده است.

سطر ۶ سلطان محمود :

بزرگترین ومشهورترین پادشاه سلسله غزنوی است‌که درسال ۳۸۸ جانشین پدرخود سبکتکین‌گردید. وی نخستین پادشاهی است‌که به لقب سلطان ملقب شد. دستگاه پادشاهی او پرتجمل بود وارتشی نیرومند داشت. به هندوستان لشکرکشید وآنجا را فتح‌کرد. قدرت سپاه و وسعت سرزمینهایی‌که او فتح‌کرده بود به‌اندازه‌ای بودکه حتی سالها پس از مرگ او (۴۲۱ه.ق.) در زمان احمد غزالی هنوزهم زبانزد مردم بود. دراین‌حکایت هم، چنانکه ملاحظه می‌شود، به‌گوشه‌هائی از این قدرت وعظمت اشاره شده است.

سطر ۴۲ بامحمود دست در یك کاسه کنی:

با کسی دست دریك کاسه‌کردن = با کسی درچیزی شریك شدن

سطر ۴۴ قصه درازمکن :

قصه درازکردن = بسیارگفتن و پرچانگی کردن

سطر ۵۰-۵۱ نحن نسبح بحمدك ... سورهٔ بقره (۲)، آیه ۳۰.

سطر ۵۱   با ششصد پرطاووسی :

منظور این است که ملائکه که گاهی آنهارا طاووس‌پران اخضر گفته‌اند دارای ششصد پرهستند. دربعضی از نسخه‌ها به‌جای ششصد، ششصدهزار است. ولیکن عدد اول باید درست باشد، چنانکه درمنابع دیگر آمـده است که پیغمبر(ص) جبرئیل را با ششصد پردید (رجوع کنید به

(F.A. Klein, *The Religion of Islam* ,N.Y. 1971,P.5.

پرطاووسی در اینجا کنایه از نوعی خودپسندی است که ملائکه بدان مبتلا بودند و درآیه فوق بدان اشاره شده است.

سطر ۵۲   برگ :

دراینجا به معنی‌ساز واسباب است. مراد این است که ملائکه را اسباب‌تجرد وقدرت ترك خودی خود نداده‌اند. ۱

سطر ۶۱   برداری :   برشمردی (برداذن = برشمردن).

سطر ۷۱   زین نادره ... آب زلال:

این بیت درتفسیر میبدی (سوره رعـد، آیه ۱) و در مـرزبان‌نامه (بتصحیح محمد روشن، ج ۱، ص ۴۶) نقل شده است.



فی سبب الوصل والفصل

. . .

تا دوئی پـاك مـرتفع نشود   عاشق از وصل منتفع نشود
آن زمان مـرتفع شود تمییز   که یکی در یـکی شود ناچیز
دیگری را یکی فدا گـردد   هستی او ورا غـذا گـردد
گرچه‌عاشق فراخ حوصلت‌است   این مقامش‌نه حد ومنزلت است
گنج این گنجش ازکجا باشد   کش زمعشوق خـود غذا باشد[1]
قوت پروانه کی شود آتش   زین محالات دامن اندرکش
مهرکـسی در دل هبا گنجـد   بحر در نـاودان کجا گنجد

---

۱. این بیت مربوط است به فصل ۴۰.

قوت او از خیال معشوق است
او چه مرد وصال معشوق است
بـا همه احتمال او بـاری
برنتابد ز زلـف او تـاری
لیك معشـوق گنج آن دارد
که زیك لقمه‌اش فزون نارد
هستی او فدای خـود سازد
اسم و رسمش همه براندازد
بل تواند به جای یك سر مو
در خم زلف جای دادن او

فی‌رجاء الوصل والفصل

وصل عاشق زفصل هستی اوست
فصلش‌از وصل وصل‌هستی اوست[1]
هستی او چو اصل فصل بـود
ساز راهش نه ساز وصل بـود
گرچه پروانه را زپر ساز است
ساز وصلش نه ساز پرواز است
جای پروانه عکس اشراق است
وصل آتش مقام احـراق است
تا به آتش روش ندارد بیش
چون به آتش سپرد هستی خویش
بعدازآن سیر آتش است در او
عشق برعکس ازآن سراست به او
ساز بـاشد پـرش گه پـرواز
وصـل آتش بسوزد او را ساز
تا بدانی‌که ساز وصل کراست
ساز عاشق نه ساز وصل چراست

حکایت

بـود روزی به طالـع مسعود
حـاضر بـارگاه خـود محمود
دید کآورد مردی از نـاگاه
طبقی پـر نمك بـدان درگاه
داد در صف بـارگـاه آواز
کاین نمك راکه می‌خرد زنیاز
متعجب بماند از آن محمود
چون بدید آنچه بود نامعهود
پس بفرمود جای خالی کـرد
مرد را با نمك به پیش آورد
گفت کاین جای سجدهٔ فلك است
خود چه جای منادی نمك است
این دلیری نمودنت زچه خاست
سر این را بگوی با من راست
مـرد گفتا گشاده گـفتم راز
هست مقصود از ایـن بهانه ایاز
بی‌تحاشی چو مرد داد جواب
رفت محمود ازاین‌سخن درتاب
گفت خود کیستی تو مرد گدا
که کنی دعـوی شریکی مـا
ملك و دولت مرا و افسروگاه
هفتصد پیـل بسته بـردرگـاه
کس بدین ملك ومال وکوکبه نی
مرترا وجـه قـوت یك شبه نـی
مرد گفت این حدیث کوته کن
عاشقی؟ خیز و ساز ایـن ره کن
این همه ساز وصل و نـساز آمـد
عشق را درد وسوز ساز آمـد

---

۱. این بیت مربوط است به فصل ۴.

هست اگر در رسد زمـان وصال
ساز آن خود ایاز را بکمال
قدسیان را که ساز عشق نبود
ساز تقدیس اگرچه بود چه سود
آدمی را که هست ذلت خاك
ساز عصمت اگرچه نیست چه‌باك
سر حال نمك بگـویم چیست
دیگ عشق تواز نمك خالی است
بلکه این مال وملك وعدت وساز
همه هیچ است بی‌حضور ایاز
گلشنی بی حضور او گلخـن
گلخنی بـا حضـور او گلشن
پس تـرا ساز وصل نبود هم
این همه طمطراق وخیل وحشم
حسن معشوق ساز وصل آمـد
وصل را زان وجود اصل آمد
هستی عاشق است ساز فـراق
نیست ازساز وصلش استحقاق
گـر سعادت بـود مساعـد او
برکند جملگی قواعـد او
هستی او فدای یار کند
جان او را بـر او نثار کند

کنوز، ۵۱۲–۵۱۴/عشقنامه، ۳۹-۴۲

فصل ۴۰

سطر ۲-۳ معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان :

یعنی معشوق ازایـن حیث که معشوق است از عشق عاشق نه سود می‌برد و نه زیان.

سطر۴و۶ نظرگاه : جای نگاه کردن؛ منظر.

فصل ۴۱

سطر ۲-۴ هرچه عز وجباری ... نصیب عاشق آمد :

رك. سلطان طریقت، ص ۱۳۸ ومقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲۰.

●

ذات‌معشوق‌وعاشق ارچه‌یکی‌است
در صفتشان بجز تقابـل نیست
وصف مـعشوق عز وجباری است
وصف عاشق مذلت‌و خواری‌است
وصف او ساز با کـرشمهٔ و ناز
وصف ایـن سوز و اشتیاق و نیاز

لیك با این همه خلاف وعناد — هریکی راست دیگری چو عماد
وصف هریك به دیگری‌است منوط — به ظهورش ظهـور او مشروط
نـاز همـواره بـا نیاز بـود — سوز پیوسته جفت ساز بـود
تا نباشد یـکـی فقیر و اسیر — دیگری چون بود غنی و امیر
کی نماید یکی عزیز و بلند — گر نباشد یکی ذلیل ونژنـد[1]

کنوز، ۴۹۶/عشقنامه، ۲۵-۲۶

فصل ۴۲

سطر ۵-۶ چون زرد ... بهار :

این رباعی که احتمالاً از خود مصنف است در رسالةالطیر او نیز آمده است. رجوع کنید به داستان مرغان، صص ۲۷و۲۳و۴۰.

فصل ۴۴

سطر ۲-۳ اگر ممکن بودی ... دل بودی :

این یك قضیهٔ شرطی متصل است که مقدم آن «اگرممکن بـودی که عاشق از معشوق قوت توانستی خورد» است وتالی آن «مگر درحوصلهٔ دل بودی.» (دراینجا «مگر» درست معادل «الا» است در این قضیه: «اگر ما هیچ گـونه خویشتن را ازین یـأجوج و ماجوج بتوانیم رهانید، الا به‌نیروی این پـادشاه توانیم.» رجـوع کنید بـه تاریخ بلعمی، ص ۷۱۵، س ۱۷ و فرهنگ تاریخی زبان فـارسی، بخش اول، ص۲۳۰). بنابراین، در قضیهٔ فوق مصنف مـی‌خواهد بگوید که اگـر عاشق بتواند از معشوق قوت بخورد پس باید دل عاشق گنجایش آن قوت را داشته باشد.

سطر ۳ ولیکن چون عاشقی بی‌دلی بود :

باقضیه «ولیکن عاشقی بی‌دلی بود» وقضیه اول مصنف یـك قیاس استثنائـی ترتیب داده و با رفع تالی قضیه اول نتیجه گرفته است که ممکن نیست عاشق بتواند از معشوق قوت خورد.

---

۱. نژند: پست و زبون.

سطر ۶ قوت پندار :

دراینجا مراد از پندارعالم خیال یـا پردهٔ خیال است، چنانــکه سرایندهٔ کنوز می گوید:

قوت او از خیال معشوق است او چه مرد وصال معشوق است

ومراد از قوت پندارصورعلمی است که باگوش یاچشم باطن ادراك می‌شود.



گرچه‌عاشق فراخ‌حوصلت‌است این مقامش نه حد ومنزلت است
گنج این گنجش از کجا باشد کش زمعشوق خود غذا باشد

. . . .

مهرکی در تن هبا گنجد بحر درناودان کجا گنجد
قوت‌او ازخیال معشوق‌است اوچه‌مرد وصال معشوق است

کنوز، ۵۱۲/عشقنامه، ۳۹

فصل ۴۵

سطر ۵ و از او چیزی نظارگی کار بود :

یعنی مادام که هنوز قسمتی از وجود عاشق هست ونظاره می کند، این قسمت همان وجود بیرونی عشق است. (رك. فصل ۳۰).

سطر ۷ زیادت ونقصان را آنجا راه نبود :

تا زمانی که عاشق درخامی بـدایت عشق است وقائم به‌خودی خـویش استَ هنوز اسیر وصال وفراق‌است (رك. فصل ۱۸و۱۹) وبا جفای معشوق‌عشق او زیادت یا نقصان می‌پذیرد. هرچقدر از خودی او کاسته شود به عشق او افزوده می گردد، و برعکس هرچقدر برخودی او افزوده گردد از عشق او کـاسته مـی‌شود. اما همینکه عاشق تسلیم عشق‌شد واز وجود خویش دست‌کشیدوعشق بقول غزالی تمامی ولایت‌را فراگرفت، دیگر وجودی ازعاشق نمی‌ماند تا کم و زیاد شود وعشق هم دیگر زیاد وکم نمی‌شود. آنچه مانده است عشق مطلق است که فارغ از زیادت ونقصان است.

فصل ۴۶

سطر ۲ عین وشین عشق بود :

در یکی از نسخه‌هـای خطی (M) کاتب به‌جـای عشق، عش نـوشته است. ظاهراً وی پنداشته است که دوحرف ع و ش مجموعاً باید عش باشد نه عشق و لذا به خیال خودمتن را اصلاح کرده است. اگر کمی دقت کرده بود و ازخود می‌پرسید که چرا یك حرف مانند قاف می‌تواند اشاره به قلب ویا قیام باشد ویك حرف مانند شین اشاره به شراب شوق باشد، اما دوحرف عین وشین نمی‌تواند مجموعاً اشاره به عشق باشد، آن وقت مرتکب ایـن اشتباه نمی‌شد و دست به‌تصرف بـی‌جا نمی‌زد. اصولاً شیوهٔ بیان اسرار حروف که احمد غزالی درآثاردیگرخود هم به‌کاربرده است این‌است که فقط یك (یا دو) حرف را رمز یك‌کلمه و معنی آن بدانند. (رك. سلطان طریقت، ص ۲۴۴ به بعد).

سطر ۴ بدایتش‌دیده بود و دیدن :

بدایت عشق را دراینجا دوچیز خوانده است، یکی دیده و دیگـر دیدن. این که می‌گوید بدایت آن دیده یا چشم است بـرای این است‌که اولین حـرف کلمه عشق ع است وآن اولین حرف‌کلمه عین (بـه معنی چشم) و رمزآن است. واما این که می‌گوید بدایت عشق دیدن‌است خود مطلبی است‌که پیش ازاین درفصلهای ۲۱ و۴۵ بیان‌کرده است.

سطر ۸ حصیف : مرد درست خرد (منتهی‌الادب).

فطن : دانا و زیرك وتیز خاطر (منتهی‌الادب).

فصل ۴۷

سطر ۴ خصمی بود مطلق : یعنی خصومت و دشمنی مطلـق باشد.

سطر ۷ در وجود زحمت است :

مقایسه‌کنید با فصل ۲۳، سطر ۱۴. دراینجا نیز لفظ «زحمت» به‌معنی ازدحام وانبوهی استعمال شده است. رك. سلطان طریقت، ص ۱۷۵.

سطر ۸ **و راحت عاریتی :**

چنانکه درفصل ۱۶ نیز گفت: «عشق بحقیقت بلاست وانس و راحت در او غریب وعاریت است.»

فصل ۴۸

سطر ۵ **کار دل عاشقی است.** رجوع کنید به فصل ۳۳.

سطر ۸ **... به روی دیده فرستد :**

یعنی آن اشکها را که دل به روی دیده فرستد ...

سطر ۹ **که بدایت او از راه دیده است :**

یعنی بدایت عشق از دیدن است، چنانکه درفصل ۲۱ گفت: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افگند....

اصل همه عاشقی زدیدار افتد چون دیدهٔ بدید آنگهی کار افتد.»

فصل ۴۹

سطر ۱۴ **توخودبه‌دل‌اندری‌نگاراشب‌وروز هرگه که‌ترا خواهم‌در دل‌نگرم**

در نسخهٔ B کاتب در داخل متن این بیت را تفسیر آیه‌های قرآن دانسته می‌گوید: «این بیت تفسیر چند آیهٔ قرآن است.

یکی: و اذکر ربك فی‌نفسك تضرعاً وخیفة (۲۰۵/۷).

دیگر: سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی انفسهم (۵۳/۴۱).

دیگر: وفی انفسکم أفلاتبصرون (۲۱/۵۱).

درخبر است: من عرف نفسه فقد عرف ربه. وغیرآن.»

فصل ۵۱

عشق نوعی زحیرت وسکر است حاصل معرفت از اونکر است
عقل را کرده جام او سرمست رشتهٔ امتیاز برده ز دست
حال او برتر از مقامات است ابتدای تجلی ذات است
صاحبش چون به‌ذات مشغول است از وجود صفات معزول است

کنوز، ۵۱۶/ عشقنامه، ۴۳

فصل ۵۲

سطر ۳ غیبت عاشق :

غیبت بردوقسم است: یکی غیبت از محسوسات یا بقول غزالی (فصل۴۷) «غیبت از صفت عالم ظاهر» و دیگری غیبت از وجود خود. قسم اول که غیبت از عالم محسوس یا عالم ظاهراست ابتدای غیبت است که آن را دهشت نیز گفته‌اند. اما قسم دوم که غیبت از وجود خود است غیبت کلی است. در داستان مجنون (فصل ۲۴) ملاحظه شد که وی برخاك درخرگاه لیلی افتاد ومدهوش شد، یعنی از وجود خود غایب شد. این غیبت کلی بود. اما درمورد مرد عاشقی که خال دید غیبت او دهشت بود نه‌غیبت کلی، یعنی اوفقط از محسوسات وعالم ظاهرغیبت کرده بود وخال را نمی‌دید، لکن هنوز خودی او باقی بود وبه همین جهت نیز سرانجام ازآن غیبت خارج شد وخال معشوق را دید.

(برای‌شرح اصطلاح‌عرفانی غیبت رجوع کنید به مصباح‌الهدایه، صص۱۴۱-۱۴۲؛ منازل‌السائرین، باب ۷۹؛ التصفیه، صص ۷-۱۹۶.)

سطر ۴ دهشت :

دهشت یا دهش بهتی است که به مرید یا سالك محب دست می‌دهد وعقل و صبروعلم را ازو می‌رباید و نیز ابتدای غیبت را، چنانکه ملاحظه‌شد، دهشت گفته‌اند. (منازل‌السائرین، ص ۷۷؛ التصفیه، ص ۱۹۷.)

سطر ۵ نهرالمعلی ... کرخ :

دومحله‌است دربغداد، یکی درغرب ودیگری‌درشرق‌دجله (رك. معجم‌البلدان، یاقوت حموی، ج ۷، مصر ۱۳۲۴، ص ۳۴۶؛ تعلیقات حدیقه، ص ۴۶۴.)

●

غیبت کلی ار نیارد هم — باری از حیرتی نباشد کم
غیبت کلی آنچه مشهوراست — حال‌مجنون‌چنانکه‌مذکوراست
حیرت جان عاشق ازپی عشق — حال آن‌مست‌طافح[1] ازمی‌عشق

---

۱. مست طافح: سیاه مست.

حکایت

عاشقی مست بود در بغداد — داد جان را زجام حیرت داد
دوستی داشت با زنی درکرخ — ماندهسرگشته درهواش چوچرخ
عبره کردی[1] برهنه هرشب نهر — تارسیدی بهکرخ زانسوی شهر
بنشستی دمی بـه صحبت یار — تازه کردی روان به وصل نگار
در دی[2] ازبیخودی بگاه شتاب — بیخبر بـودی از برودت آب

. . . — . . .

تـا شبی پیش دلنـواز آمـد — زان تحیر بهـوش باز آمـد
بر رخ او شگرف خالی دیـد — حال آن خال را از او پـرسید
از سر زیـرکی جـوابش داد — گفت کاین خال هست مادرزاد
لیکن امشب تو قصد آب مکن — کشتی تن در او خراب مکن
تاکنون مست و بـیخبر بودی — لاجـرم ایمن از خطر بـودی
اینزمانچونحضورداری وهوش — درهلاك وجود خویش مکوش
هیچ نشنید و شد برهنه برآب — تا ز سرما هلاك گشت درآب
صحوخود را زسکر فرق نکرد — لاجرم جز وجود غرق نکرد

کنوز، ۵۱۶–۵۱۷ / عشقنامه، ۴۳–۴۴

فصل ۵۳

سطر ۲-۷ چون عقول را ... عاشقان :

این فصل کموبیش درفصل آخر تکرار شده است.

سطر ۴ برسبیل همانا :

یعنی برسبیل پندار و گمان، یا ازطریق چیزی شبیه بهآن حقیقت (رك. فرهنگ معین ونیز قابوسنامه، باب هفتم.)

سطر ۶-۷ عشق پوشیده ... عاشقان :

این بیت مطلع غزلی است که دوبیت آن درفصل سوم ذکرشد.

---

۱. عبره کردن: عبورکردن وگذشتن. ۲. در دی: در زمستان، دی.

فصل ۵۴

سطر ۲ بارگاه عشق ایوان جان است : رك. فصل ۳۳.

سطر ۴ نیاز و ذلت....

مقایسه کنید باعبارت ذیل درفصل ۴۲: «هرچه مذلت و... نیاز .... بودنصیب عاشق آمد.»

فصل ۵۵

سطر ۳ ان‌الله جمیل ...

از احادیث است (رك. احادیث مثنوی، ص۴۲).

سطر ۳-۴ عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش :

یعنی بهرحال عشق باید به جمال تعلق گیرد خواه این جمال همان‌الله باشد که جمیل است وخواه جمالی که الله محب آن است، یعنی تجلی جمال وحسن درصنع که محل محبت‌الله است (مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۷).

سطر ۵-۶ بیرون این چیزی دیگر گرا نکند :

(کرا کردن: ارزیدن، لایق بودن، اهمیت داشتن) یعنی غیراز جمال هیچ‌چیز دیگرشایسته دوست داشتن نیست، ولذا هرچندکه گفته شدعشق را بـه قبله معین حاجت نیست، ولیکن اگربنا باشد قبله‌ای داشته باشد این‌قبله فقط‌جمال است وبس.



هم جمیل است وهم‌محب جمال — احد فرد و ایزد متعال
تو اگر هم جمال حق بینی — در جمال جمیل، حق بینی
وگرت برمحل آن نظراست — دانکه‌دروی ازآن‌جمال‌اثراست
این نظر درشمار مطلوب است — چون محبت مراد محبوب است
گر ترا چشم معرفت بیناست — وجه صانع زصنع او پیداست[1]

کنوز، ۳۴۹/عشقنامه، ۲۲

---

۱. رك. فصل ۱۲.

فصل ۵۶

سطر ۲ **حکم وقت :** رجوع کنید به توضیحات فصل ۱ و به فصل ۱۹.

سطر ۳ **ناگزران :**

ناگزران = ناگزیران: آنچــه که از آن گزیری نیست؛ لازم؛ ضروری. وندانند که او ناگزران اوست: یعنی معشوق نداند که اومورد نیاز عاشق است.

سطر ۴ **ابتهال :** دعا و زاری و تضرع کردن از روی اخلاص.

سطر ۳-۶ **و نداند که ... لذتی عظیم دارد :**

«معشوق در بدوحالت که هنوز ازناگزیرانی خود بی‌خبراست عزم نازوکرشمه وتسلط نکرده است واستغنا وکبریای خود را کار نساخته، تعلقات عاشق را وکلمات وی را اصغا می‌کند و لذتی می‌یابد، اگرچه دیر اجـابت کند ابتهال عاشق را، تـا چندانکه حقیقت کـار مطـالعه کند، آنگه ناز آغـاز کردن گیرد.» (شرح سوانح، نسخه N).

فصل ۵۷

سطر ۲ **علل :** جمع علت به‌معنی بیماری وآفت وآسیب وعیب.

سطر ۳ **یحبهم :** رك. فصل اول.

سطر ۵ **لشکری :**

منسوب به لشکر، مرد سپاهی. گویا دراینجا دربرابرشهری است یعنی شخصی که خارج از جمع شهریان و رعایا وسکنهٔ اصلی شهراست، چه عسکر درخارج شهر بوده است ولذا مجازاً به‌معنائی نزدیك به‌عارضی وعاریتی وچیزی که متعلق به‌حاشیه وخارج از متن یك چیز است استعمال شده است. (مقایسه کنید این معنی را با جمله ذیل: «یك روز بفرمود تاجشنی بساختند واصناف خلق‌را از اوساط واطراف مملکت، شهری ولشکری، خواص وعوام ... جمع آورند». مرزبان‌نامه، بتصحیح محمدروشن،

ج ۱، تهران ۱۳۵۵، ص ۵۱۳).

●

براساس طهارتش چـو بناست　　　　ازعلل دور و ازنصیب جداست

کنوز، ۳۴۷ / عشقنامه، ۲۰

فصل ۵۸

سطر ۳و۴　**یحبهم ... یحبونه :**　رك. فصلهای ۱و۲۱.

سطر ۴　**عبهر :**　گل نرگس

سطر ۵　**سبحانی... اناالحق :**　رك. فصلهای ۱۳و۱۸.

●

فی بذر العشق و ثمرته

در وی آنروز تخم خویش بکاشت　　　　تـا کنون زو رسیده بر بـرداشت

عشق بـا روح در مقام الست[۱]　　　　چـون مـواثیق دوستی مـی‌بست

چون ازو بـردمید عبهـر عشق　　　　بود مانند تخم خـود بـرعشق

نـاگهانش نـظـر بـرآن افتاد　　　　راز پنهـان زپـرده بیـرون داد

بـود انـاالحق و نطق سبحانی　　　　فرع ایـن اصل کشف حقانی

بلکه خـود تخم بـود عین ثمر　　　　بـار دعوی عـلاوهٔ بـر سر[۲]

کنوز، ۳۵۰/عشقنامه، ۲۲-۲۳

فصل ۵۹

سطر ۶　**کس نیست ...**

در تمهیدات (ص ۱۰۶) و نامه‌های عین‌القضات (ج۱، ص ۴۱۲) این بیت

---

۱. سورهٔ الاعراف، آیهٔ ۱۷۲

۲. اختلاف این مصرع با قرائت متن معلول اختلاف نسخه‌های خطی سوانح است. مطابق این مصرع آخرین جمله این فصل را بایـد چنین خواند: «بار دعوی عـلاوهٔ ثمره بود...».

درضمن رباعی ذیل آمده است:

غمگین باشم چو روی تو کم بینم — چون بینم روی تو به غم بنشینم
کس‌نیست بدینسان که من مسکینم — کز دیدن ونادیدن تو غمگینم

همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص۳۵۸.

سطر ۷ **مُتَنَفَّسْ:** موضع ومحل تنفس.

سطر ۹ **شاهدالفنا :** رك. فصل۳۹، سطر ۳۰.

سطر ۱۱ **سمع وبصرش فروگرفته :**

اشاره است به‌حدیث قرب نوافل: لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذااجبته کنت له‌سمعاً وبصراً ویداً ولساناً فبی یسمع وبی‌یبصر وبی‌یبطش وبی ینطق.

سطر ۱۳و۱۴ **احاط‌بهم سرادقها ...** سورةالکهف (۱۸)، آیه ۲۹.



درد عشق آنچنان بلا گردد — که ترا نیستی دوا گردد
همگـی هستیت فرو گیرد — وز تو یکدم فـراق نپذیرد
نتوانی نمود از او پـرهیز — نه‌گزیرت بودنه‌برگ گریز
پس بلا را چو برنتابی تو — جز عدم ملجائی نیابی تو
نیستی را بجان شوی مشتاق — تا برآسائی از بـلای فراق
نتوانی شدن بخود معدوم — بسته دارد در عـدم قیوم
مگـرت ساقی فنا یـکدم — جرعه‌ای بخشد ازشراب‌عدم
وزتو تمییز و عقل بستاند — نفسی از بـلات بـرهاند
تا بکلی تـرا فنا نـکند — دامنت را بـلا رها نکند

کنوز، ۵۰۲/عشقنامه، ۳۱

فصل ۶۰

سطر ۲و۳ **هر زمان عاشق ... بیشتر بود :**

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۱۷.

سطر ۵ بفزودی مهر ومعرفت....

دراین بیت غزالی مهر را مترادف باعشق ومعرفت را بهمعنی آشنائی استعمال کرده است ولذا از زبان عاشق به معشوق گوید: به عشق من نسبت بهخود بیافزودی وآشنائی وشناخت مرا نسبت به خودکم کردی؛ پس پیوند عشق با من متلازم بود با بریدن معرفت وآشنائی از من.

سطر ۷-۱۸ حکایت ... مالکی ومملوکی دربرگرفتن آن بند محوافتاد :

این حکایت را سعدی درباب پنجم گلستان (درعشق وجوانی) باختصار بیان کرده وعبارت مشابهیرا نقل نمودهاست که «ایبرادر چواقرار دوستیکردی توقع خدمت مدار که چون عاشق ومعشوقی درمیان آمد مالك ومملوك برخاست». (کلیات سعدی؛ صص ۹–۱۲۸.)

سطر ۱۷ طلایه : رك. توضیحات فصل ۲۵، سطر۶

انبساط :

از این لفظ هم معنی بسط وفاصله میان مالك ومملوك مراد است وهم معنی گستاخی.

سطر ۱۸ محوافتاد :

محو از اصطلاحات صوفیه است، ولیکن دراینجا معنی حقیقی لفظ اراده شده است؛ یعنی چون طلایهٔ عشقآید، آن فاصله وگشادیکه توسط بندبندگی میان مالك ومملوك ایجاد شده بود برداشته شد ولذا دونقطهٔ مالکی ومملوکیکه تشکیل یكخط را میداد مبدل به یك نقطه گردید.

سطر ۲۱و۲۴ گستاخی :

بهمعنی بیروی دربایستی و بیپرده بودن است، چنانکه نظامی همین معنی را از گستاخ رویی ارادهکرده است: «چوشیرین یافت آنگستاخ روئی» (خسروشیرین، ص ۴۰).

سطر۲۸ کسب : برای توضیح این اصطلاحکلامی رك. فصل ۷۵.

●

ادراك العلم فی القرب والبعد

تا بود علم را ثبات و مجال — قرب معشوق وعاشق است محال
عاشقی جمله ضد معشوقی است — واقفی برخلاف موقوفی است
هستی آن زمین ذل و نیاز — وآن این آسمان عزت و ناز
آن یکی عاجز و فقیر و اسیر — وین یکی قادر و غنی و امیر
هیچ ضدی نه‌ضدخود را خویش — هر کجا عشق بیش دوری بیش

حکایت

گفت محمود روزی از سر درد — با ایاز آن به حسن وخوبی فرد
کای به رخسار تو روانم شاد — نفسی بی‌توام حیات مباد
از چه برخاست انبساط قدیم — وز تو بنشست در دلم تعظیم
دلم از عشق هرچه ریش‌تراست — از تو بیگانگیم بیشتر است
روز روز از تو دور دور ترم — دمبدم از تو ناصبور ترم
پیش از این قرب وآشنائی بود — بی‌حجابی و روشنائی بود
تا محبی کنون و محبوبی است — بعد وبیگانگی ومحجوبی است
سبب بعد فرط عشق چراست — بامن این‌حال را بیان‌کن راست
از سر خاطری چو آتش وآب — داد محمود را ایاز جواب
گفت اول زسست پیوندی — بندگی بود با خداوندی
تو خداوند بوده من بنده — تو سرافراز ومن سرافگنده
عشق‌چون در دل تو تخم بکاشت — بند آن بندگی زمن برداشت
باز گسترد از احتشام سماط — درنوردید انبساط بساط
برگرفت از سر کرم بندم — بنده بودم کنون خداوندم
همه احوال ما محول کرد — همه اوصاف ما مبدل کرد
بند من برگرفت وبرتو نهاد — تو کنون بنده‌ای و من آزاد
تو اسیری مرا و منت امیر — قرب چون یابد از امیر اسیر
مگر از مملکت ترا پندار — زین اسیری نمی‌دهد تیمار
بی‌شکی چون مجانست نبود — در مراتب مؤانست نبود
مگر از قدرت امارت امیر — صفت عزّ خود دهد به اسیر
کند از جام حیرتش سرمست — بستاندش اختیار از دست
بسترد تختهٔ تعرف او — بگسلد رشتهٔ تصرف او

علم چون پایمال حیرت شد — هستی غیر پست غیـرت شد
قـرب وبعد از میانه برخیزد — هر دو با یکدیگر در آمیزد

کنوز، ۵۰۹–۵۱۱ / عشقنامه، ۳۸–۳۹

فصل ۶۲

سطر ۵ صد گوی ز زر :

ظاهراً منظور ازاین گوی‌ها صد تکمه زرین است که عاشق در عوض گسستن حمایل معشوق درهنگام مستی برایش خواهد فرستاد.

●

هرچـه مستان کنند معذوراند — زانکه ایشان معاف ومغفوراند
چون درافعالشان حسابی نیست — هیچ برجرمشان عتابی نیست
از پی سکرشان چو صحو بود — هرچه کردند جمله محو بود
هرچه درحال سکر کسر کنند — باز در حال صحو جبر کنند[۱]

کنوز، ۵۱۷ / عشقنامه، ۴۲

فصل ۶۳

سطر ۲–۵ اسم معشوق در ... نیست : رك. سلطان طریقت، ص ۱۳۵.

سطر ۳ اشتقاق معشوق ...

مقایسه کنید با فصل ۴، سطرهای ۶۲–۶۴ وبا لمعات، لمعه ۱.

●

عشق عاشق حقیقت است و حبیب — عشق معشوق تهمت است ونصیب
عشق با او ودیعت است ومجـاز — عشق را سوز درخوراست نه ساز
قوت او از صفات عشاق است — دائمش زان خزاین انفاق است

کنوز، ۳۵۱ / عشقنامه، ۲۳

---

۱. جبر کنند = جبران کنند.

فصل ۶۴

سطر ۲ معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان : رك. فصل ۴۰.



هیچ معشوق را به معشوقی نیست از وصف عشق مرزوقی
گر بتازد بر او طلایهٔ عشق تـا درآرد ورا بـه سایـهٔ عشق
باشد آنگه به عاشقیش نصیب نـه بـه معشوقیش زعشق حسیب

کنوز، ۱/۳۵۱/عشقنامه،۲۳

فصل ۶۵

سطر ۲ صورت معشوق پیکرجان عاشق آید :

مقایسه کنید با فصل ۲، سطر ۲-۳.

سطر ۳ صورت لازم :

یعنی صورت معشوق که متلازم جان عاشق گشته است.

سطر ۹ الا فاسقنی خمراً ....

دیوان‌ابی‌نواس، باهتمام‌احمدعبدالمجیدالغزالی،بیروت:۱۳۷۲ه.ق. ص۲۸. منظور ابونواس از «قل‌لی هی‌الخمر» این است که علاوه برحواس دیگرحتی گوش هم با شنیدن نام خمر لذت برد. عین‌القضات نیز درنامه‌های خـود (ج ۱، ص ۶-۳۶۵) این بیت را نقل کـرده می گوید: «جوانمردا، همه به‌همه مشغول مـی‌باید بود تا کمال برکمال بود. چشم به دیدن جمال و گوش به‌شنیدن نام.»

تذکر: این‌فصل‌را برخلاف ریتر که به‌دوبند تقسیم کرده‌است دراینجا به‌سه‌بند تقسیم نمودیم زیرا که مصنف در ایـن‌.فصل به‌سه مرتبه اشاره کرده است: مرتبهٔ اول سکریـا مستی عاشق است از یـافتن صورت معشوق درجـان خود. مرتبه دوم همین مستی است به علاوه‌آگاهی ازآن. ومرتبهٔ سوم مرتبه‌ایست ورای صدور روح و عشق ازحقیقت مطلق، یعنی‌مرتبه‌ای که عوارض‌اشتقاقات (رك. فصل۴، سطر۶۸) برخاسته است.

فصل ۶۶

سطر ۳ عشق را همتی است که او معشوق متعالی صفت خواهد :

مقایسه کنید با: «چون محب مفلس ازعالم صورقدم فراترنهد، همتش محبوب متعالی صفت خواهد. سر به محبوبی فرونیارد که مقید بود به قید شکل ومثال. جمله صور از شهود او محو شود ومحبوب را بی‌واسطهٔ صوربیند.» (لمعات، لمعه ۹.) با توجه به همین معنی است که ارتباط این فصل با فصل قبل معلوم می‌شود.

سطر ۵ ابلیس :

این تنها موردی است که غزالی از ابلیس در سوانح یادکرده است. برای توضیح دربارهٔ نظریه غزالی دراین خصوص رك. سلطان طریقت، ص ۴۵ به بعد و ص ۱۷۵.

وان علیك لعنتی : سورهٔ ص(۳۸)، آیه ۷۸.

فبعزتك : سورهٔ ص(۳۸)، آیه ۸۲.

سطر ۶ دروا :

(درواى = اندربای) به معنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و در بایست باشد (برهان قاطع).

سطر ۶و۷ درخورد :

با واو معدوله بر وزن شب گرد، بمعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد (برهان قاطع).

●

فی همة العشق

عشق را همتی است بس عالی — از دنائت مجرد و خالی
همه پیوند با کسی دارد — که به پیوند سر فرو نارد
هر که آسان سوی کمند آید — نه به معشوقیش پسند آید
هر که را عزت وتجبر بیش — هر که را نخوت و تکبر بیش

عشق خواهد که با وی آمیزد
دست در دامن وی آویزد
زین سبب چون کشید برشیطان
رقم لعنت ابد یزدان
خورد حالی به عزتش سوگند
پایهٔ وصل او چو دید بلند
من همی‌خواهم ای به عزت‌فرد
که نباشد کسی ترا درخورد

کنوز، ۵۰۷/عشقنامه، ۳۵-۳۶

فصل ۶۷

سطر ۲ **تهمت :** مشتق از وهم بمعنی بدگمانی (منتهی‌الارب)

علت : نقص و بیماری.

سطر ۳ **خجلت :** سرگشتگی و بیخودی از شرم (منتهی‌الارب)

نکرت : ضد معرفت، نادانی.

سطر ۴و۵ **آن روی‌که درکرم دارد :**

یعنی آن روی که درکرم معشوق دارد.

سطر ۵و۶ **تهمت استحاق :**

یعنی عاشق بغلط گمان کند که استحقاق وصال معشوق را دارد و حال آنکه درنفس‌الامرچنین نیست.



طمع وصل او علی‌الاطلاق
روی برتابدش زاستحقاق
چون‌خوداز‌خود نظربیاندازد
کرمش قبلهٔ طمع سازد
طمعش درکرم چوبندد امید
گردد اورا رخ سیاه سفید
عاشق اینجا برد امید از عدل
کیسه‌ای‌دوزد ازطمع برفضل
گویدم فضل او کند تقریب
گرنیابم زعدل او ترحیب

کنوز، ۵۰۴/عشقنامه،۳۳

فصل ۶۹

فی خلع العشق

طور اقبال عشق تا باقی است
عاشق اندر نیاز ومشتاقی است
هـرجفائی که بیند از معشوق
بند پیوند را کند موثـوق
پس جفایار عشق ومعشوق است
تا بدان بند عشق موثوق است
چون بود طور عشق را ادبـار
عاشقاق را به عکس گردد کار
جور معشوق وظلم و بیدادی
مـوجب راحت است و آزادی
هـر چـه یابند عاشقان زجفا
درچنین طور درد راست دوا
یار عاشق جفا بـود اکنون
وآرد از بند عاشقیش برون
عاشق از عشق منخلع گردد
جـور معشوق منقطع گـردد
چون ورا این مقام شد حـاصل
بـی‌غـم عشق می‌بـرد منزل
تـا طریقی کـه سالها ببرد
عاشق آن را به یك قدم سپرد

کنوز، ۵۰۶-۵۰۷ / عشقنامه، ۳۵

فصل ۷۰

سطر ۲و۳و۵ و۶ **پی‌کند :**

از فعل پی‌کردن یعنی رگ و پـای انسان یا حیوان را بشمشیر قطع کـردن (فرهنگ معین).

سطر ۵ **عشق را پی‌کند :** یعنی عشق عاشق را.

سطر ۶ **عدل عشق:**

یعنی عدل عشق مطلق (دراین فصل عشق به دومعنی به‌کاررفته است، یکی‌عشق عاشق ویکی عشق مطلق).

سطر ۶-۷ **او از جناب عدل عشق است:**

یعنی غیرت از عالم عدل است، دربرابر عالم فضل. رك. سلطان طریقت، از صفحه ۱۸۰ به‌بعد.

سطر ۲-۸ غیرت چون .... عجایب است :

«اگر [غیرت] برعاشق آید، [عاشق] هلاک کردن خود طلبد. واگر برمعشوق آید، عشق بی‌معشوق [طلبد]. واگر برعشق آید، عاشق فارغ شود. وچون فارغ شود بی‌پیوندی عشق ممکن شود. واگرنه، درمقر عین عشق وصل وفصل را هیچ‌اصل‌نیست از راه انتفای حقیقت غیرت.

وعشق درظهور [و] تعین ازآن می‌افتدکه ذات عشق دراصل تعینی ندارد. در ظهور وتعین که عشق [آید] ومنصوبات عشق [که] درتعین‌آید، آن از ضرورت عشق است، که‌کسوت غیر درپوشیده است؛ که درمقر خود وی را خفا وظهور نیست وبا غیرجز درخفا وظهور قرار وپیوند نگیرد، و وصل وفصل وطیفهٔ پیوند غیراست. و از جملهٔ آن ضرورات غیرعشق است تا وسیلهٔ عین تعین شود» (شرح سوانح، نسخه N).

فصل۷۲

سطر ۲ تلوین ... تمکین : رك. توضیحات فصل ۱۸.

سطر ۱۳ همت چوبلند شد ....

رك. مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضات همدانی، ص۱۳، سطر۲.



روح را نیستی زسطوت اوست ره نوشتن به سعی خطوت اوست
تا ز اوصاف خود جدا نشود خلعت عشق را سزا نشود
چون زخود پاك منخلع گردد صورت عشق منطبع گردد
روح در هرچه بنگرد زان پس نقش معشوق و عشق بیند وبس
این قدمگه مقام تمکین است غیر ازین نقشهای تلوین است

کنوز، ۵۲۱/عشقنامه، ۴۷

فصل۷۳

سطر ۳-۴ فصل اول پیش ازاین : یعنی فصل ۷۲.

فصل ۷۴

سطر ۲ عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را وهم معشوق را :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲: «عشق از روی معشوقی آینهٔ عاشق آمد تا در وی مطالعهٔ ذات خودکند، و از روی‌عاشقی آینهٔ معشوق آمد تا در او اسماء وصفات خود بیند.»

سطر ۳ اگر غیرت عشق ...

مصنف درفصل ۴ به سه‌نوع غیرت قائل شد: غیرت معشوق وغیرت وقت و غیرت عشق. کار غیرت عشق این بودکه روی عاشق را از معشوق بگرداند. پس از پرتو این غیرت است که عاشق حتی کمال جمال معشوق را در خود عشق بیند وباز از پرتو غیرت است که صفات نقصان را که به‌خود اوتعلق دارد وصفات‌کمال راکه به معشوق تعلق دارد درآینهٔ عشق بیند.

فصل ۷۵

سطر ۲ کسب را راه نیست :

اصطلاح قرآنی کسب دراینجا به‌معنای مصطلح میان متکلمین اشعری استعمال شده است. درمیان برخی از متکلمین اختلافی بوده است برسراینکه چه‌کسی درفعل عبد مؤثراست وپدید آورندهٔ آن فعل کیست. جبریه می‌گفتند که مؤثر قدرت خداست نه‌قدرت عبد ومعتقد بودندکه عبداصلاً قدرتی‌که مؤثرواقع شود ندارد. اما اشاعره می‌گفتندکه مؤثر قدرت لکن بنده نیز دارای‌کسب است یعنی قدرت و ارادهٔ او نیز گرچه مؤثرنیست ولی بهرحال به‌آن فعل مقدور تعلق می‌گیرد، وبدین‌معنی هرچندکه فاعل وخالق افعال‌انسان خداست ولیکن انسان نیزدراین میان دارای نقشی است. و اما دراین‌فصل غزالی خواسته است‌کسب یعنی تعلق اراده وقدرت عاشق را درعشق نفی کند. (رك. سلطان طریقت، صص ۳–۱۸۱ و کشاف، ج ۲، ۴–۱۲۴۳ . و روضةالفریقین، ص ۴۸.)

سطر ۴ احوال او همه زهر قهر بود : رك. فصل ۳، سطر ۱۵و۱۶.

سطر ۵ بساط مهره :

دراینجا مراد از بساط تختهٔ نرد ومراد از مهره تاس است.

سطر ۴-۶ عشق جبری ... پیدا می‌شود :

«عشق اصلی است که مقروی درلامکان [است] بیرون از تعلق زمان. هیچ خلق را بدو راه نه. اگر یافت بود مگر از جهت وی بود، و اگر تصرفی رود مگر از ... حکم وتسلط وی بودی، که وی استقلال ذاتـی دارد. هرکه به وی رسد، اوست که رسید نه‌آن‌که رسید. لاجرم حکم وی‌جمله جبرافتاد وکسب را بدو راه نه. اختیارها تدبیرمصالح ترکیب‌آمد وبی اختیاری مصلحت تجریدآمـد. و راه عشق برتجریـد قریب اصل افتاد وبرترکیب بعدالمسافه» (شرح‌سوانح، نسخهٔ N).

سطر ۱۱و۱۲ آزاده ... تقصیر است :

این‌ابیات را مصنف دریکی ازنامه‌های خود به‌عین‌القضات نیز نقل کرده‌است. رك. مکاتبات خواجه احمد غزالی، ص۲۴.



عشق چیزی است کاختیاری نیست — چاره‌اش غیر بـردبـاری نیست
جان عـاشق بساط مهرهٔ اوست — شهـربند مـراد و شهـرهٔ اوست
تا چه نقش است ومهره چون بازد — عـاشق ار خواهد ارنه می‌سازد
رنج عاشق که آن شمـارش نیست — جـز زپنـدار اختیـارش نیست

کنوز، ۴۹۵/عشقنامه، ۲۵

فصل ۷۶

سطر ۲ گاه بودکه بلا ...

درفصل ۷۶، سطر ۷ گفت که بـلای عاشق درپندار اختیار است، و دراینجا می‌گویدکه همیشه بلای عاشق نتیجهٔ پندار اونیست، بلکه گاهی هم این بلالطف و عنایتی است که عشق با عـاشق می‌کند تـا اورا به وصال رساند. (مقایسه کنید بـا فصل ۲۰.)

سطر ۵ از یکی خالی نبود : یعنی از وحدت خالی نبود.

سطر ۹ غره شدن : فریفته شدن، گول خوردن.



پس چه گوئی نو کین عنایت نیست اینهمه لطف از او کفایت نیست
کنوز، ۵۰۳/عشقنامه، ۳۲

نیست بریاری اعتماد و وثوق با معادات عاشق و معشوق
کنوز، ۵۰۲/عشقنامه، ۳۱

فصل ۷۷

سطر ۳ـ۵ عقول را ... راه بود :
مقایسه کنید با فصل ۵۰، سطرهای ۲ـ۴.

سطر ۷ کلامنا اشاره از پیش ... اثبات کرده‌ایم : رك. فصل ۱، سطر ۱۷.

سطر ۸ دست عبارت بردامن معانی نرسد : مقایسه کنید بامقدمه، سطر ۵.

سطر ۹ـ۱۲ عشق پوشیده است ... از چنان :
رك. فصل ۳، سطرهای ۲۴ـ۲۷.

فهرستها

تذکر: همهٔ فهرستها بجز فهرست اعلام مربوط است به متن سوانح

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث

فهرست سخنان مشایخ

فهرست امثال

فهرست اشعار فارسی

بیار پــورمغان را بده بــه پیرمغان   که روستم را هم رخش روستم کشدا

ص ۱۳

اصل همه عـاشقی ز دیـدار افتد   چون دیده بدیـد آنگهی کار افتد
در دام طمع مرغ چـه بسیار افتد   پروانه بطمع نـور در نـار افتد

ص ۲۱

خیال تـرك مـن هـر شب   صفـات ذات مـن گـردد
هم از اوصـاف مـن بـر مـن   هـزاران دیـده‌بـان گـردد

ص ۴

نتوانم دید که باد بر تو گـذرد   وز خلق جهان کسی به تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آنرا سپرد   چاکرت برآن خاك همی رشك برد

ص ۲۲

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد   وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد
تو با توئی ای نگار زان با طربـی   تو بی‌تو چه دانی که شبی چون باشد

صص ۳۶و۳۷

چون آب وگل مرا مصور کـردند   جانم عـرض وعشق تو جوهر کردند
تقدیر وقضا قلم چـو نو می‌کردند   حسن تو و عشق من برابر کردند

ص ۶

مستی فزودنم زرخش بی‌سبب نبود   می بود جای بود حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تـو بگوئی تو بـودهٔ   او بود درطلب که‌مرا این طلب نبود

ص ۱۵

عاشق چه‌کند که دل بدستش نبود   مفلس چه‌کند که برگ هستش نبود
نی حسن ترا شرف زبازار من است   بت را چه زیان که بت‌پرستش نبود

ص ۳۰

عشق از عدم از بهرمن آمد به وجود   من بـودم عشق را زعـالم مقصود
ازتو نبرم تـا نبرد بـوی زعـود   روز وشب وسال ومه علی‌رغم حسود

ص ۳

زاول که مرا بعشق کارم نو بـود   همسایـه بشب زنـالـهٔ من نغنود
کم گشت کنون ناله چو دردم بفزود   آتش چو همه گـرفت کم گردد دود

ص ۲۳

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار   گفتا که دگر بوصلم امید مـدار

عشقی بکمال و دلربائی بجمال — دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال
زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال — من تشنه وپیش من روان آب زلال
ص ۳۵

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل — صد قافله بیش برده‌اند از منزل
ص ۵۴

لعلی که زکان عقل وجان یافته‌ام — با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام — من جان وجهان داده پس آن یافته‌ام
ص ۵۲

گر در مستی حمایلت بگسستم — صد گوی ز زر باز خرم بفرستم
ص ۴۷

از بس که کشیده‌ام ز زلف تو ستم — موئی گشتم از آن دو زلفین بخم
زین پس چه عجب اگر بوم با توبهم — در زلف تو یك موی چه‌افزون وچه‌کم
ص ۴۰

هم سنگ زمین وآسمان خون‌خوردم — تا چون توشکر لبی بدست آوردم
آهو بمثل رام شود با مردم — تو می نشوی هزار حیلت کردم
ص ۳۰

از بس که درین دیده خیالت دارم — در هر که نگه کنم توئی پندارم
ص ۴

گر می ندهد هجر بوصلت بارم — با خاك سر کوی تو کاری دارم
ص ۲۴

زان می بدر سرای تو کم گذرم — کز بیم نگهبان تو من برحذرم
توخود به دل‌اندری نگارا شب و روز — هرگه که ترا خواهم در دل نگرم
ص ۴۰

بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم — چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز — بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم
درخت عشق همی روید از میانهٔ دل — چوآب بایدش از دیدگان فرو ریزم
اگرچه‌عشق‌خوش‌وناخوش‌است‌اندەعشق — مرا خوش است که هردوبهم برآمیزم
ص ۱۷

از دوست بیك بلا وصد نگریزم — شرطی است مرا به عشق گرم آویزم
ص ۳۸

در کوی خرابات یکی درویشم
زان خم زکات می بیاور پیشم
هر چند غریب وعاشق و دل ریشم
چون می بخورم زعالمی نندیشم
ص ۴۷

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم
ور عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم
با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم
ص ۴۷

دل گرچه زوصل شادمان می‌بینم
هم پای فراق در میان می‌بینم
در هجر تو وصل تو نهان می‌دیدم
در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم
ص ۵۴

کس نیست بدین‌سان که من مسکینم
کز دیدن و نادیدن تو غمگینم
ص ۴۵

بفزودی مهر و معرفت کردی کم
پیوندش با بریدنش بود بهم
تقدیر چنین کرد خدای عالم
نیکی زپس بدی وشادی پس غم
ص ۴۶

بر شاخ طرب هزار دستان توایم
دل داده بدان نغمه و دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم
بگذر ز گناه ما که مستان توایم
ص ۴۸

خورشید توئی و ذره مائیم
بی روی تو روی کی نمائیم
تا کی ز نقاب چهره؟ یکدم
از کوه برآی تا برآئیم
ص ۷

ما در غم عشق غمگسار خویشیم
شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم
سودا زدگان روزگار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم
ص ۱۳

ای دوست ترا بخویشتن اوست نیم
وز رشك تو با دیدهٔ خود دوست نیم
غمگین نه از آنکه با تو درپوست نیم
غمگینم از آنکه با تو در پوست نیم
ص ۱۷

دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان
و زعلت و عال برگذشتیم آسان
وان نور سیه زلانقط برتردان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
ص ۲۰

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان
هجران و وصال تو مرا شد یکسان

بی‌عشق تو بودنم ندارد سامان
خواهی‌تووصال جوی وخواهی‌هجران

ص ۸

عشق‌پوشیده‌است‌هرگز کس ندیدستش‌عیان
لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
هر کس‌ازپندارخود درعشق‌لافی می‌زند
عشق‌از پندارخالی و ازچنین و ازچنان

صص ۶،۴۳،۵۵

تا تودربندهوائی‌از زر وزن‌چاره‌نیست
عاشقی‌شوتاهم‌از زرفارغ‌آئی‌هم ز زن
بادوقبله در ره‌توحید نتوان‌رفت راست
یا رضای دوست باید یاهوای خویشتن

ص ۵۰

چندان نازاست زعشق تو در سرمن
تا در غلطم که عاشقی تو برمن
یا خیمه زند وصال تو بر در من
یا در سر این غلط شود این سرمن

ص ۱۶

حسن تو فزون است زبینائی من
راز تو برون است ز دانائی من
در عشق تو انبه است تنهائی من
در وصف تو عجز است توانائی من

صص ۷،۲۳،۳۳

یارب ستان داد من از جان سکندر
کوآینهٔ ساخت که در وی نگری تو

ص ۱۶

با دل گفتم که راز با یار مگو
زین بیش حدیث عشق زنهار مگو
دل گفت مرا که این دگر بارمگو
تن را به بلاسپار و بسیار مگو

صص ۱۱و۱۲

ای ماه برآمدی و تابان گشتی
گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی
ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

ص ۱۰

هر روز به اندوه دلم شادتری
در جور وجفا نمودن استاد تری
هر چند به عاشقی ترا بنده‌ترم
از کار من ای نگار آزادتری

ص ۴۶

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری
غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی‌تو هزار شب به خون در بودم
تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری

ص ۳۷

عمریست که با منی نگارا
وقت غم و وقت شادمانی

فهرست اشعار عربی

فهرست لغات و ترکیبات و تشبیهات واصطلاحات عرفانی

غ

ف

ن

اعلام

کتابنامه

آداب الحرب والشجاعة. محمدبن منصوربن سعید (مبارکشاه). بتصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران: ۱۳۴۶ ش.

احادیث مثنوی. جمع وتدوین بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: ۱۳۳۴ ش.

احوال وآثارعین‌القضاة. تألیف رحیم فرمنش. تهران: ۱۳۳۸ ش.

احیاء علوم‌الدین. امام محمد غزالی. درپنج مجلد. بیروت: بدون تاریخ.

اسرارنامه. فریدالدین عطار. بتصحیح سید صادق‌گوهرین. تهران: ۱۳۳۸ ش.

اشعةاللمعات. عبدالرحمن جامی (بانضمام سوانح ورسائل دیگر). باهتمام حامد ربانی. تهران: ۱۳۵۲ ش.

اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی وسلجوقی. تألیف حسن‌انوری. تهران: ۱۳۵۵ ش.

الهی‌نامه. فریدالدین عطار. بتصحیح فؤاد روحانی. چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۱ ش.

امثال وحکم. علی‌اکبر دهخدا. (درچهار مجلد) تهران: ۱۳۵۲ ش.

انس التأبین وصراط‌الله المبین. تصنیف احمدجام نامقی. ج ۱، بتصحیح علی فاضل. تهران: ۱۳۵۰ ش.

اوراد الاحباب وفصوص الآداب. بکوشش ایرج افشار. تهران: ۱۳۴۵ ش.

بحرالحقیقة. احمد غزالی. باهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۶ ش.

بحرالمحبة فی‌اسرار الموده. احمد غزالی. بمبئی: ۱۸۷۶ م.

برهان قاطع. محمد حسین بن‌خلف تبریزی (متخلص به برهان). باهتمام دکترمحمد معین. تهران: ۱۳۴۲ش.

بوارق الالماع. احمد غزالی. بتصحیح جیمز رابسون. لندن: ۱۹۳۸ م.

بیان‌الفرق بین‌الصدر والقلب والفؤاد واللب. تحقیق الدکتور نقولاهیر. قاهره: ۱۹۵۸ م.

تازیانهٔ سلوك. احمد غزالی. بتصحیح نصرالله تقوی. تهران: ۱۳۱۹ ش.

تبصرة الاصطلاحات الصوفیه. بتصحیح سید عطاحسین. حیدرآباد: ۱۳۶۵ ق.
تذکرة‌الاولیاء. فریدالدین عطار. بتصحیح محمد استعلامی. چاپ دوم. تهران: ۱۳۵۵ ش.
ترجمه رسالهٔ قشیریه. تصنیف ابوالقاسم قشیری. بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: ۱۳۴۵ ش.
التصفیه فی‌احوال المتصوفه. قطب‌الدین منصورالعبادی. بتصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: ۱۳۴۷ ش.
التعرف لمذهب اهل التصوف. ابوبکرمحمد کلاباذی. حققه وعرف باعلامه وقدم‌له الدکتور عبدالحلیم محمود وطه عبدالباقی سرور. قاهره: ۱۳۸۰ ق.
تعلیقات حدیقة الحقیقه سنائی. تألیف محمدتقی مدرس رضوی. تهران: ۱۳۴۴ ش.
تمهیدات. عین‌القضات همدانی. بتصحیح عفیف عسیران. تهران: ۱۳۴۱ ش.
جواهرالاسرار و زواهرالانوار. حسین‌بن حسین‌سبزواری (ملاحسین خوارزمی). لکهنو: ۱۳۱۲ ق./ ۱۸۹۳ م.
حدیقة الحقیقه وشریعة الطریقه. مجدود بن‌آدم سنائی. بتصحیح محمدتقی‌مدرس رضوی. تهران: ۱۳۳۹ ش.
حلیة‌الاولیاء وطبقات الاصفیاء. حافظ ابونعیم اصفهانی. ج ۱۰. بیروت: ۱۳۸۷ ق. / ۱۹۶۷ م.
خسرو وشیرین. نظامی گنجوی. بکوشش عبدالمحمد آیتی. تهران: ۱۳۵۳ ش.
داستان مرغان (رسالة‌الطیر). احمدغزالی. بتصحیح نصرالله‌پورجوادی. تهران: ۱۳۵۵ش.
دستورالاخوان. قاضی‌خان بدرمحمد دهار. تصحیح سعیدنجفی اسداللهی. ج ۱و۲. تهران: ۱۳۴۹-۱۳۵۰ ش.
دیوان ابی‌نواس. باهتمام احمد عبدالمجید الغزالی. بیروت: ۱۳۷۲ ق.
دیوان حافظ. شمس‌الدین محمد حافظ. باهتمام محمد قزوینی وقاسم غنی. بسرمایهٔ کتابفروشی زوار. تهران: بدون تاریخ.
دیوان سنائی. باهتمام محمدتقی مدرس رضوی. تهران: ۱۳۴۱ ش.
دیوان المعانی. ابی‌هلال العسکری. مصر: ۱۳۵۲ ق.
دیوان معزی. به سعی عباس اقبال‌آشتیانی. تهران: ۱۳۱۸ ش.
رسائل اخوان‌الصفا. مجله سوم. بیروف: ب. ت
رسالهٔ عشق. ابن‌سینا. ترجمه فارسی. بتصحیح محمد مشکوة. تهران: بدون تاریخ.
الرسالة القشیریه. ابوالقاسم قشیری. تحقیق عبدالحلیم محمود و محمودبن الشریف. قاهره: ۱۹۷۴ م.

روضةالفریقین. ابوالرجاء المؤمـل الشاشی العمرکـی مـروی. بتصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: ۱۳۵۹ ش.
روضة المذنبین وجنةالمشتاقین. ابونصراحمد جام نامقی. بتصحیح دکترعلی‌فاضل. تهران: ۱۳۵۵ ش.
زبدةالحقائق. عین‌القضات همدانی. بتصحیح عفیف عسیران. تهران: ۱۳۴۱ ش.
سالنامه‌کشور ایران. سال ۲۱، تهران: ۱۳۴۵ ش.
سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر. با تصحیح ومقدمه سعید نفیسی. چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۰.
سلطان طریقت (سوانح زندگی و شرح آثاراحمد غـزالی). تألیف نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۸ ش.
سوانح. احمدغزالی. بتصحیح هلموت‌ریتر. استانبول: ۱۹۴۲ م.
السوانح فی‌العشق. احمد غزالی. بکوشش مهدی بیانی. تهران: ۱۵۲۲ ش.
سوانح و رساله‌ای درموعظه. احمدغزالی. باهتمام دکترجوادنوربخش.تهران: ۱۳۵۲ ش.
شرح‌احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهر عریان بانضمام شرح وتـرجمهٔ کلمات قصار وی. محمدبن ابراهیم (خطیب وزیری). بکوشش جواد مقصود. تهران: ۱۳۵۶ ش.
شرح تعرف. ابوابراهیم اسماعیل بن‌محمدبن عبدالله المستملی. لکهنو: ۱۳۲۸ ق.
شرح شطحیات. ابومحمد روزبهان بقلی‌شیرازی. بتصحیح هنری‌کربین. تهران: ۲۳۴۴ش.
شرح لمعات. شاه نعمت‌الله ولی. بتصحیح دکترجواد نوربخش. تهران: ۱۳۵۴ ش.
شرح مثنوی شریف. تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: ج ۱، ۱۳۴۶ ش؛ ج ۲، ۱۳۴۷ ش؛ ج ۳، ۱۳۴۸ ش.
طبقات الصوفیه. عبدالله انصاری هروی. بتصحیح عبدالحی حبیبی. کابل: ۱۳۴۱ ش.
طوق الحمامه. ابن‌حزم اندلسی. (با ترجمه‌فرانسوی) بتصحیح برشه. الجزایر: ۱۹۴۹ م.
عشق وعقل. نجم‌الدین ابوبکر رازی (دایه). باهتمام تقی تفضلی. تهران: ۱۳۴۲ ش.
عطف‌الالف المألوف علی‌اللام المعطوف. ابوالحسن علی‌بن محمدالدیلمی. بتصحیح. ج. ك. وادیه. قاهره: ۱۹۶۲ م.
غیاث‌اللغات. غیاث‌الدین رامپوری. تهران: ۱۳۳۷ ش.
الفتوحات المکیه. محی‌الدین‌بن عربی. بـاهتمام عثمان یحیی و ابـراهیم مدکور. قاهره: السفرالاول، ۱۹۷۲ م؛ السفرالثانی ۱۹۷۲م؛ السفرالثالث، ۱۹۷۴ م؛ السفرالرابع، ۱۹۷۵ م؛ السفرالخامس ۱۹۷۷م.
فرهنگ آنندراج. تألیف محمد پادشاه. (هفت مجلد). تهران: ۱۳۳۵ ش.
فرهنگ تاریخی زبان فارسی. بخش اول. فـراهم آوردهٔ شعبهٔ تألیف فـرهنگهای فارسی

بنیاد فرهنگ ایران. تهران: ۱۳۵۷ ش.
فرهنگ جهانگیری. میرجمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین حسن انجوشیرازی. ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی. در ۳ مجلد. ۱۳۵۱–۱۳۵۶ ش.
فرهنگ فارسی. تألیف دکترمحمدمعین (در ۶مجلد). چاپ‌دوم. تهران: ۱۳۴۲–۱۳۵۲ش.
فیه مافیه. مولانا جلال‌الدین مولوی. بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۸ ش.
قابوس‌نامه. تألیف کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر. بهاهتمام وتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران: ۱۳۵۲ ش.
قدسیه. (کلمات بهاءالدین نقشبند). تألیف خواجه محمد پارسای بخارائی. بتصحیح احمد طاهری عراقی. تهران: ۱۳۵۴ ش.
کشاف اصطلاحات الفنون. تألیف محمدعلی فاروقی تهانوی. (دومجلد). بتصحیح مولوی محمد وجیه ومولوی عبدالحق ومولوی غلام قادر وباهتمام الویس اسپرنگرالتیرولی و ولیم‌ناسولیس الایرلندی. کلکته: ۱۸۶۲م.
کشف‌الاسرار وعدة الابرار. رشیدالدین میبدی. باهتمام علی‌اصغر حکمت. (در ۱۰مجلد). تهران: ۱۳۳۱–۱۳۳۹ ش.
کشف‌المحجوب. علی‌بن عثمان هجویری. از روی متن تصحیح‌شدهٔ والنتین ژوکوفسکی. چاپ افست. تهران: ۱۳۳۶ ش.
کلیات سعدی. باهتمام محمدعلی فروغی. تهران: ۱۳۵۶ ش.
کلیات شمس (دیوان کبیر). جلال‌الدین محمد مولوی. باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر. جزو ۱–۱۰. چاپ دوم. تهران: ۱۳۵۵ ش.
کلیله ودمنه. انشای نصرالله منشی. تصحیح وتوضیح مجتبی مینوی. چاپ چهارم. تهران: ۱۳۵۵ش.
کیمیای سعادت. ابوحامد محمدغزالی. بکوشش حسین خدیوجم. ج ۱. تهران: ۱۳۵۴ش.
لمعات. (بانضمام رسالهٔ اصطلاحات). فخرالدین ابراهیم عراقی. بتصحیح آقای دکتر جواد نوربخش. تهران: ۱۳۵۴ ش.
اللمع فی‌التصوف. ابونصر عبدالله السراج. بتصحیح رنولدآلن نیکلسن. لیدن: ۱۹۱۴م.
لوایح. (بغلط منسوب به) عین‌القضات همدانی. بتصحیح رحیم‌فرمنش. تهران: ۱۳۳۷ ش.
مثنوی معنوی. مولانا جلال‌الدین مولوی. بتصحیح رینولدآلن‌نیکلسن. مجلدات اول وسوم وپنجم. لیدن: ۱۹۲۵–۱۹۳۳ م.
مثنویهای حکیم سنائی. مجدودبن‌آدم سنائی. بتصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران:

۱۳۴۸ش.
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی. سال چهاردهم. شماره‌های ۳-۶. تهران: ۱۳۴۵-۱۳۴۶ ش.
مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی. بتصحیح احمد مجاهد. تهران: ۱۳۵۸ ش.
مجموعهٔ سخنرانیهای دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی. ج ۲. بکوشش حمید زرین‌کوب. مشهد: ۱۳۵۲ ش.
مرزبان‌نامه. سعدالدین وراوینی. بکوشش محمد روشن. ج ۱و۲. تهران: ۱۳۵۵ ش.
مرصادالعباد. نجم‌الدین ابوبکررازی(دایه). بتصحیح محمدامین‌ریاحی. تهران: ۱۳۵۲ ش.
مرموزات اسدی درمزموزات داودی. نجم‌الدین رازی (دایه). باهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: ۱۳۵۲ ش.
مشارق‌انوار القلوب ومفاتح اسرارالغیوب. تألیف عبدالرحمن‌بن محمدالانصاری معروف‌با بن الدباغ. تحقیق هلموت‌ریتر. بیروت: ۱۳۷۹/۱۹۵۹ م.
مشارق‌الدراری، شرح تائیهٔ ابن‌فارض. تألیف سعیدالدین سعید فرغانی. با تصحیح ومقدمه سیدجلال‌الدین آشتیانی. تهران: ۱۳۵۷ ش.
مصارع‌العشاق. ابومحمد جعفربن احمدالسراج القاری. چاپ اول، قسطنطنیه: ۱۳۰۱ ق. چاپ دوم، بیروت: ۱۹۵۸ م.
مصباح‌الهدایه ومفتاح الکفایه. عزالدین محمودکاشانی. بتصحیح جلال همائی. تهران: ۱۳۲۵ ش.
مصیبت‌نامه. فریدالدین عطارنیشابوری. بتصحیح نورانی وصال. تهران: ۱۳۳۸ ش.
مقامات‌العارفین. (نمط نهم اشارات). ابوعلی‌سینا. ترجمه دکترابوالقاسم پورحسینی. تهران: ۱۳۴۷ ش.
مکاتبات احمد غزالی با عین‌القضات همدانی. باهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۶ش.
منازل‌السائرین. عبدالله انصاری هروی. باهتمام س. دی لوجیبه دی‌بورکی الدومنکی. قاهره: ۱۹۶۲ م.
منتهی‌الارب فی‌لغة العرب. عبدالرحیم‌بن عبدالکریم صفی‌پور. (چهار جزء). چاپ سنگی. ۱۲۹۷ ق.
منطق الطیر. فریدالدین عطار. بتصحیح صادق گوهرین. چاپ‌دوم، تهران: ۱۳۴۸ ش.
نامه‌های عین‌القضات همدانی. باهتمام علینقی منزوی وعفیف عسیران. تهران: ج ۱، ۱۹۶۹ م؛ ج ۲، ۱۹۷۲ م.

الواضح‌المبین فی‌ذکر من‌استشهد من‌المحبین. علاءالدین ابوعبدالله مغلطای. نشرشپیس.
دهلی: ۱۹۳۶ م.
هفت اورنگ. عبدالرحمان جامی. بتصحیح مرتضی مدرس گیلانی. انتشارات کتابفروشی سعدی. تهران. بدون تاریخ.

Klein, F.A. *The Religion of Islam*. N.Y. : 1971.
Massignon, Louis (ed.) *Le Diwan d' al-Hallaj*. Paris : 1955.
Rosenthal, Franz. *The Classical Herritage in Islam*. Trans. E. J. Marmurstein. London: 1975.
Trimingham, J. S. *The Sufi Orders of Islam*. London : 1971.

غلط‌های چاپی

صفحه	سطر	غلط	درست
نه	۲۰	اصطلاحاتی	اصلاحاتی
۷	۱۰	[بیت	بیت
۴۲	آخر	حقیت	حقیقت
۴۷	۸	درعشق	ورعشق